

املا را غلط ننویسیم ۹ کلمات متشابه

نظام‌الدین نوری

عضو هیئت علمی دانشگاه هنر





شابک ISBN 961 90612 2 3 ۳-۲-۲۰۶۱۲-۹۶۲



بسم الله الرحمن الرحيم

۸/۵۵۰

املا را

غلط ننویسیم

و

کلمات متشابه

نظام‌الدین نوری

عضو هیئت علمی دانشگاه هنر تهران



املا را غلط ننویسیم و کلمات مشابه

مؤلف: نظام‌الدین نوری کوتنایی

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۶

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

چاپ: توحید

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: ساری، خیابان انقلاب، روبه‌روی استانداری، تلفن: ۲۶۹۶۳

تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دبیرخانه دانشگاه، انتشارات علم و صنعت ۱۱۰

قیمت ۴۰۰ تومان

فهرست

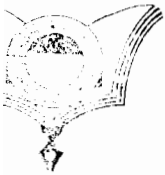


تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

صفحه

عنوان

۵	مقدمه
۱۰	بخش یکم: توضیح درباره برخی از کلمات
۱۹	بخش دوم: املاء را غلط ننویسیم
۴۱	بخش سوم: کلمات متشابه



تاسیس ۶
پنجشنبه ۱۳۹۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

شیوه نگارش خط فارسی ما که در حال حاضر رواج دارد، مربوط به دوره اسلامی، یعنی؛ پس از ورود اسلام به ایران است. قبل از آن، شیوه خط فارسی در دوره‌های ماد و هخامنشی، خط میخی بوده که از چپ به راست نوشته می‌شده است. پس از آن، خط پهلوی معمول شد که در دوران اشکانی و ساسانی رواج داشته است. حروف این خط بیشتر به حروف لاتین شباهت داشته و از راست به چپ نوشته می‌شده است.

پس از ورود اسلام به ایران، به تدریج خط و زبان پهلوی منسوخ شد و جای خود را به زبان دری که در زمان ساسانی وجود داشته است، داده و به عنوان زبان رسمی ایران نامیده شده است. حروف و نگارش آن جدید است که پیش از آن در ایران معمول نبوده است. با ظهور فردوسی حماسه‌سرای مشهور و با زمینه‌سازی پیشینی که یعقوب لیث صفاری و شاعر و منشی وی به نام محمد بن وصیف و رودکی و امیران سامانی و وزیرای این دستگاه، آماده کرده بودند، سند زبان و فرهنگ فارسی تنظیم و تثبیت شده است.

زبان فارسی، دوران بسیار سختی را پشت سر گذارده است. این زبان در مقابل هجوم اقوام بیگانه همچون: غزنویان، سلجوقیان، مغولان، تیموریان، صفویان، و نظایر اینها که مخالف ترویج فرهنگ ما بودند، مقاومت کرده و زبان آنها را تحت شعاع خود قرار داده

است و خود آنها نیز مزوج زبان فارسی شده‌اند.

هرگاه اقوام بیگانه به سرزمین ما حمله می‌کردند، و محیط را برای ادبا بسیار مشکل می‌ساختند، شاعران و نویسندگان به نقاط امن در کشورهای دیگر می‌رفتند و در آنجا به اشاعهٔ ادب فارسی می‌پرداختند مانند: مراکز آسیای صغیر (ترکیه) و دیار هند و پاکستان به خصوص در زمان گورکانیان هند.

حتی در حال حاضر نیز ایرانیان مورد توجه زیاد مردم هند و پاکستان هستند و بیشترین نسخه‌های خطی فارسی در این مناطق یافت می‌شود. این نسخه‌ها نه تنها شامل تاریخ و فرهنگ و ادبیات فارسی می‌شود، بلکه آثار فراوانی از علوم پزشکی و نجوم و نظایر اینها را نیز شامل می‌شود.

فرهنگ ایرانی - اسلامی ما روح خشن اقوام وحشی را که حتی به کودک گهواره رحم نمی‌کردند، نرم کرد و آنها را به مردمی ادب دوست تبدیل نمود و تاکنون نیز همچون کوه اُستوار در مقابل آنها ایستاد و هویت خود را تثبیت کرد.

بدیهی است به همراه این اقوام کلماتی بیگانه به زبان فارسی وارد شد و جایگزین کلمات گردید و یا به مرور زمان شکل کلمات تخفیف پیدا کرد و به شکل امروزی آن در آمده است. آنچه مسلم است زبان مثل هر پدیدهٔ اجتماعی دیگر در حال تغییر است، مثل شکل لباس، اتومبیل، شهر، ساختمان و نظایر اینها، برای یافتن علل تحول زبان و انواع این تحول، توجه به دو نکته لازم است: یکی این که زبان امری اجتماعی است، و یا به عبارت دیگر زبان ابزاری است که برای برآوردن حاجتی اجتماعی به کار می‌رود، و آن، رابطه یافتن افراد اجتماعی با یکدیگر و بیان و ادراک امور مشترک اجتماعی است. بنابراین هر گونه تغییر و تحولی که در اجتماع حاصل شود، طبعاً حاجات جامعه را نیز دگرگون می‌کند. این تحول ناچار در تغییر ابزاری که با حاجات اجتماعی ارتباط دارد، مؤثر است. از اینجاست که در طی زمان، الفاظی از میان می‌رود و الفاظی تازه که بر معانی جدید دلالت می‌کند، رایج می‌شود. مثلاً «چهار پا» که در گذشته وسیله مسافرت بوده و مصداق داشته، امروز متروک شده است، زیرا که مفهوم و مصداق آن در زندگی امروز وجود ندارد. اما الفاظ اتومبیل، هواپیما و قطار به معنی امروزی واژه‌های تازه‌ای هستند که در زبان فارسی یک قرن پیش وجود نداشته است زیرا مفهوم و مصداق آنها در میان نیوده است.

همچنین است کلمات زیر:

(پیل به جای فیل)، (فیروز به جای پیروز)، (کاسپین به جای قزوین)،^۱ (وَهَرگَ و وَهَرگان به جای گرگ و گرگان)، و نیز (هیرگان و استارآباد به جای گرگان)، (شالوس به چالوس)، (دشخوار به جای دشوار)، (اندوه به جای غم)، (وَزَرگ به جای بزرگ)، (بزرگمهر به جای بوذرجمهر)، (اسباهان، سپاهان به جای اصفهان)، (سده به جای قرن)، (آدینه به جای جمعه)، (سرا به جای منزل، خانه)، (مالیه به جای دارایی)، (بلدیه به جای شهرداری)، (عدلیه به جای دادگستری)، و نظایر اینها.

دیگر آن که این رابطه اجتماعی که به وسیله زبان و «گفتار» حاصل می‌شود مستلزم کوشش و صرف نیروی عضلانی است. سخن گفتن کاری است که به وسیله ذهن و عضلات اندامهای گفتار انجام می‌گیرد و مانند هر کار دیگر ذهنی و بدنی موجب «خستگی» می‌شود. انسان به طبع مایل است که تا می‌تواند برای حصول به نتیجه منظور کمتر بکوشد، یعنی تا حدّالامکان از خستگی بکاهد. اما البته این گریز و پرهیز از کوشش تا آنجا گسترده می‌شود که به حصول غرض زیان نرساند.

برای مثال می‌گوییم که در گفتگوی عادی و فارسی امروز بسیاری از کلمات به صورت خفیف‌تر ادامه می‌شود، یعنی بعضی از هجاها و ورکها در تلفّظ می‌افتند و کلمه کوچک‌تر می‌شود. مثلاً به جای «می - گو - یم»، لفظ «می - گم» را ادا می‌کنیم. لفظ اول دارای سه هجاست، ولی لفظ دوم دارای دو هجا.

در نگارش املاي امروز ما تغییرات زیادی نیز به چشم می‌خورد که در اینجا به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌شود: مانند حرف «ب» که در نگارش گذشته پیوسته به اسم نوشته می‌شده است مانند: به دستور، بامر، جابه‌جا، روبه‌رو، ولی اکنون جدا از اسم نوشته می‌شود، مانند: به دستور، به امر، جابجا، روبرو.

این حرف (ب) به فعل می‌پیوندد، مانند: بخوانم، بروم، بنویسم.

«ب» هنگامی به اسم می‌پیوندد که صفت بسازد، مانند: صحبت شما «بجا» ست، یعنی شایسته است و یا این سینا فیلسوف «بنام» است، یعنی مشهور است.

چنین است در مورد پسوندها، این پسوندها معمولاً پیوسته به اسم نوشته می‌شوند مانند:

خوبتر، دلپذیر، اگر «تر» به کلمه‌ای پیوندد، در خواندن دچار اشکال کند، شایسته است گسته نوشته شود، مانند: درشت‌تر، مشتق‌پذیر، کمیاب‌تر و نظایر اینها.

بنده در دهه ۵۰ تا ۶۰ به همراه تألیف آیات مثنوی معنوی و بررسی چگونگی شخصیت خارجی و درونی شمس، برتری معلومات مولوی نسبت به شمس و به عکس، به نکات نگارشی برخورد. اولین کلماتی که توجه‌ام را جلب کرد کلماتی نظیر: باسم، میابد، مبارکباد و نظایر اینها بود که بایستی به صورت «به اسم»، «می‌یابد» و «مبارک باد» نوشته شود. اگر مبارک باد در اول جمله در آید و به جای موضوع قرار گیرد پیوسته به هم نوشته می‌شود و اگر در آخر فعل قرار گیرد گسته. مانند: برای عرض مبارکباد به خانه او رفتیم، و یا عیدت مبارک باد.

این نوشته در سالهای ۶۲ و ۶۳ آماده گردید و به صورت جزواتی در اختیار دانشجویان ارزشمند درس ادبیات فارسی قرار گرفت.

پس از تهیه این جزوات ملاحظه کردم که اغلب دانشجویان حتی از نوشتن یک درخواست ساده اداری مانند تقاضای کار و یا نوشتن استشهاد، تبریک، تسلیت، گزارش معمولی تحصیلی، کاربرد علایم نگارشی، ناتوانند، این امر نیز مرا واداشت جزوه دیگری در مورد شیوه تعلیم انشا و نامه نگاری اداری و متفرقه تهیه نمایم که در آن شیوه تدریس انشا را از حدود کلاسهای دوم و سوم ابتدایی به ترتیب به صورتهای نوشتن انشاهای وصفی، نقلی، تخیلی توصیه کردم و به شکر خداوند متعال این امر نیز مطلوب واقع شده است.

حدود سالهای ۶۷ تا ۷۰ چند بار به مرکز صدا و سیما مرکز مازندران مراجعه کردم و طرحی را در این زمینه آماده و در اختیار مسئول مرکز و دیگر مسئولان داخلی آن مرکز قرار دادم ولی نتیجه مثبتی حصول نشد تا اینکه در زمان مدیریت آقای مینایی مدیر محترم آن مرکز در سال ۷۳ به آنجا رجوع و ماجرای تلفظ بعضی گویندگان مراکز ساری و تهران را بیان کردم و آن موارد بدین قرار بود:

نُکات، همچنان، همچنن، ثُبَات، اساتید، بُرومند، بَهَجَت، نَهَضَت، عِفاف و نظایر اینها که درست آن: نِکات، همچنان، همچنن، ثُبَات، استادان، بُرومند، بَهَجَت، نَهَضَت، عِفاف است. ایشان با روحیه فرهنگی که داشتند بنده را به جلسه اداری خود دعوت کردند و با مباحثه‌ای که میان بنده و مسئولان داخلی اداره انجام شده آنها متقاعد شدند و در نتیجه، کلاسی هفته‌ای یک ساعت تشکیل گردید و چند جلسه‌ای به تدریس پرداختم.

املا را غلط ننویسیم ... / ۹

در این نوشته سعی شده است که مطالب آن با قواعد نگارش وزارت فرهنگ و آموزش عالی، وزارت آموزش و پرورش و دیگر مراکز نشر، مطابقت داشته باشد.
در پایان از فرهیختگان ارزشمند امید دارم از همراهی و کمک نسبت به بنده دریغ نفرمایند.

نظام‌الدین نوری

تابستان ۱۳۷۵

بخش یکم

توضیح درباره برخی از کلمات

توضیح درباره برخی از کلمات:

اتاق - اطاق:

اتاق، این واژه فارسی است، بهتر است به همین شکل نوشته شود.
اطاق - نگارش این واژه «معرب» است. یعنی؛ شکل فارسی آن به شکل عربی در آمده است.

آخوان - اخوان:

«آخَوَان» تشبیه «آخ» به معنی دو برادر است ولی در زبان فارسی به معنی برادران به کار می رود که روانیست. «اخوان» به معنی برادران است ولی در اصطلاح نظیر اخوان المسلمین یا اخوان الصفا، به معنی تمام برادران مسلمان و یا ... به کار می رود.

آدله - دلایل:

مفهوم این دو کلمه تقریباً یکسان است، ولی با این تفاوت که مفرد آدله، «دلیل» است و مفرد دلایل «دلالت» است.

استادان - اساتید:

«استاد» واژه فارسی است. این واژه، به زبان عربی وارد شد و براساس جمع زبان عربی به «اساتید» جمع بسته شده است. شایسته است این واژه را بر اساس قواعد زبان فارسی جمع ببندیم و بنویسیم: «استادان».

أطو - اتو:

واژه «اتو» فرانسوی است که به شکل عربی «اطو» نوشته می شود، بهتر است با «ت» نوشته شود.

۱۲ / توضیح درباره برخی از کلمات

اعلام - اعلان:

اعلام، به معنی آگاه ساختن، خبر دادن، آگاهی دادن است. اعلامیه: ورقه‌ای که از طرف دولت یا حزبی و جمعیتی منتشر شود و مطلبی را به اطلاع عموم برساند.

انتر - عنتر:

اگر «انتر» به معنی بوزینه باشد، شایسته به همین شکل فارسی آن نوشته شود.

انزجار - انضجار:

انزجار، واژه فارسی است و املای درست این واژه، به همین شکل است.

انضجار، شکل دیگر آن است و کاربرد آن در زبان فارسی درست نیست.

انعام - إنعام:

انعام، به معنی «نعمتها» و «چهارپایان» است.

إنعام، به معنی «بخشش» است. شایسته است به هنگام نوشتن به شکل درست آن توجه کنیم، مانند: حسن وجهی را به عنوان إنعام به احمد داد.

أولی - اولی:

أولی، بر وزن «جویا» به معنی نخست و نخستین است و فلسفه أولی یعنی بخشی از فلسفه که به مسائل نخستین و به معرفت امور کلی احوال موجود است می‌پردازد. أولی، بر وزن «سودا»، صفت تفضیلی و به معنی سزاوارتر است.

ایمن - أَيْمَن:

ایمن، به معنی درامان بودن است ولی أَيْمَن، اسم مکان است. مانند: وادی أَيْمَن.

باطری - باتری:

شکل کلمه باطری عربی است. این کلمه فرانسوی بوده؛ بهتر است در فارسی به شکل

«باتری» نوشته شود.

بخشودن - بخشیدن:

بخشودن، مضارع آن می‌شود «می‌بخشایم».

بخشیدن، مضارع آن می‌شود «می‌بخشم».

بلوک - بلُوک:

بلوک - به معنی ناحیه، کلمه‌ایست فارسی.

بلوک - کلمه فرانسوی است و در معنی کشورهای یکسان به کار می‌رود، مانند: بلوک شرق که در مقابل بلوک غرب قرار دارد.

بلیط - بلیت:

«بلیط» کلمه فرانسوی است که از طریق زبان روسی به زبان فارسی وارد شده است. بهتر است این کلمه با «ت» نوشته شود. باید توجه داشت که با کلمه «بَلِیَّة» عربی اشتباه نشود.

بر علیه - علیه:

خود نظر به اینکه کلمه «علیه» عربی است و از ترکیب دو کلمه «علی + ه» تشکیل شده است، و به معنی بر اوست، بهتر است بدون پیشوند «بر» نوشته شود.

پیرامون - در پیرامون:

در این ترکیب، «در» اضافه است. مثلاً به جای «در پیرامون»، می‌توانیم بگوییم: پیرامون آن موضوع تحقیق کنید.

تسویه - تصفیه:

واژه «تسویه» بیشتر در امور حسابداری معمول است و به معنی تراز و موازنه کردن حساب است ولی تصفیه به معنی پاک کردن است و تصفیه حساب یعنی پاک کردن حساب است ولی این ترکیب در اصطلاح مردم جامعه به معنی انتقام گرفتن و نزاع کردن است. مثلاً اگر فردی با فرد دیگری دشمنی دارد و بخواهد با آن مبارزه کند و او را مغلوب کند می‌گوید: با او تصفیه حساب می‌کنیم.

۱۴ / توضیح درباره برخی از کلمات

طنبور - طنبور:

طنبور کلمه‌ای است فارسی، یکی از آلات موسیقی که دارای دسته دراز و کاسه کوچک شبیه سه‌تار می‌باشد. به عربی طنبور می‌گویند.

تنوین:

علامت تنوین مخصوص زبان عربی است و نمی‌توان آن را برای کلمات فارسی به کار برد، مثلاً: نمی‌توانیم بگوییم: زبانا، گاهاً، بلکه باید گفت زبانی، گاهی (گهگاهی). ولی استفاده آن در کلمات عربی جایز است، مانند: واقعاً، عجالتاً، نسبتاً، عمدتاً و نظایر اینها.

استفاده آن در کلمات «اقل» و «اکثر»:

این دو کلمه که در اصل «اقل» و «اکثر» است. طبق قواعد عربی تنوین نمی‌پذیرند. در زبان فارسی به جای «اقل»، دست کم و لااقل و به جای «اکثر» بیشتر و غالباً به کار می‌برند.

حِکْمی - حِکْمی:

حِکْمی، کلمه منسوب است از حکمت، مثل هجرت که می‌شود هجری و عادت (= عادی) و صورت (= صورتی).

ولی حِکَم، کلمه جمع است. گاهی اوقات در گفتار اشتباه تلفظ می‌شود.

حلیم - هلیم:

حلیم به معنی بردبار است.

هلیم غذایی مرکب از گندم پوست‌کنده و گوشت است که اشتباهاً به صورت «حلیم» نوشته می‌شود.

خَطّ - خَدّ:

خَطّ به معنی موی نوزسته بر چهره نوجوان و جوان است. ولی خَدّ به معنی رُخ و گونه و جمع آن «حدود» است.

در - درب:

در - کلمه فارسی است و معادل آن به عرب «درب» است.
درب - کلمه عربی است و به معنی «دروازه شهر و قلعه» است و جمع آن «دُروب» است.

دراویش:

«درویش» واژه فارسی است و نمی توان آن را طبق قواعد زبان عربی جمع بست. شایسته است این واژه را طبق قاعده زبان فارسی جمع ببندیم.

دستور - دُستور - دساتیر:

دستور - مرکب از دو کلمه «دست» به معنی قدرت و «ور» به معنی صاحب و دارنده است.
. این کلمه به زبان عربی وارد شد و به «دساتیر» جمع بسته شده است.

دهات - دِیه - دِه (= روستا):

یاده یادیه، واژه فارسی است و به اشتباه، طبق قواعد زبان عربی جمع بسته شده است.
شایسته است بنویسیم: دیه ها، دهها

دهقان - دهگان:

اصل کلمه دهقان، «دِهگان» واژه فارسی است که به زبان عربی وارد شد و به صورت دهقان در آمده است. مانند کلمات: قشم که ابتدا «کشم» بوده است و چنین است کلمات قزوین، قازوین (= کاسپین) و قاشان (= کاشان).

زغال - ذغال:

زغال: این واژه، فارسی است ولی واژه «ذغال» عربی است.

ستبر - سَطبر:

ستبر، واژه فارسی است و به معنی «درشت» می باشد، ولی سَطبر، به صورت معرّب است

۱۶ / توضیح درباره برخی از کلمات

و بیشتر در متون قدیم دیده می‌شود.

چنین‌اند کلمات: طهران = تهران، طوس = توس، طبرستان = تبرستان.

شاذروان - شاذروان:

شاذروان، به معنی پرده بزرگ و مجللی است که در قدیم در برابر ایوان یا درگاه شاهان ایران می‌آویختند، ولی «شاذروان»، مرکب از دو کلمه «شاد» و «روان» است که در مورد کسی که در گذشته است، به کار می‌رود.

فتوح:

این کلمه «فتوح» جمع فتح است و نیازی نیست آن را جمع ببندیم. چنین‌اند کلماتی مثل: «عملیات» که جمع عملیه است و آن را دوباره با «ات» جمع می‌بندند و به شکل عملیاتها می‌نویسند یا افرادها، منازلها، که خود جمع هستند.

کاسپین:

اصل کلمه قزوین، کاسپین بوده است، زیرا کاسپیها یا کاسی‌ها قومی بودند که در نواحی غرب و جنوب غربی دریای خزر تا قزوین زندگی می‌کردند. این کلمه به زبان عربی وارد شد و به صورت «قازوین» و قزوین در آمده است.

کاندیدا - کاندید:

کلمه «کاندیدا» به معنی نامزد و منتخب است. ولی کاندید به معنی ساده و ساده‌لوح می‌باشد.

کنکاش - (کنگاش - کنکاج - کنگاج):

کلمه ایست ترکی مغولی که به معنی «مشورت» است.

گرامی - گرام:

گرامی در معنای محترم و عزیز است که در ترکیب دوست گرامی، برادر گرامی به کار می‌رود، ولی کلمه «گرام» یک کلمه بیگانه است هیچ ارتباطی با کلمه گرامی ندارد. شایسته است برای خطاب یا نامه‌نگاری از کلمه «گرامی» استفاده شود. گرام، کلمه فرانسوی است و با کلمات دیگر ترکیب می‌شود مانند: تلگرام، گرامافون که به «نوشته»، «ثبت شده» معنی شده است.

گزاردن - گزاردن:

گزاردن، در معنی واقعی خود به معنی «قرار دادن» به‌طور عینی و مشهود است، مانند: کتاب را روی میز بگذار و بنیانگذار، قانونگذار، سیاستگذار، مین‌گذار. ولی گزاردن به معنی «به جای آوردن» یا «ادا کردن» و یا «اجرا کردن» و «انجام دادن» است، مانند: او نماز گزارد، یعنی؛ «ادا کرد» یا مثل کلمه خدمتگزار، سپاسگزار، شکرگزار، حق‌گزار.

مُعْظَم - مُعْظَم:

مُعْظَم - بر وزن «مُخَكَّم» به معنی بزرگ است و معمولاً در وصف اشیا به کار می‌رود مانند: «ساختمان مُعْظَم» تهران شهر مُعْظَمی است. مُعْظَم - بر وزن «مُنْظَم»، به معنی «مورد تعظیم» و بزرگ است که در وصف اشخاص از نظر بزرگ بودن معنوی به کار می‌رود، مانند: دانشمند مُعْظَم.

معونت - مثنوت:

معونت به معنای «کمک و یاری» است. ولی مثنوت در دو معنی به کار می‌رود: ۱ - به معنای «خرجی برای تأمین مایحتاج زندگی» است ۲ - به معنای «رنج و محنت» است.

مکاتیب - مکاتیب:

هر دو کلمه، جمع هستند و مفرد مکاتب، «مکتب» است و مفرد «مکاتیب»، «مکتوب»

هوله - حوله:

هوله کلمه‌ای است فارسی، به دستمالی گفته می‌شود که دارای پرز است و دست و روی را با آن خشک می‌کنند. ولی حوله کلمه‌ای عربی است.

۱۸ / توضیح درباره برخی از کلمات

است.

هلیم - حلیم:

هلیم - نوعی خوراکی است که از کوبیده گوشت و گندم پوست کنده درست می شود، ولی حلیم به معنی بردبار و شکیاست. شایسته است این کلمه به شکل «هلیم» نوشته شود. مانند: هلیم بوقلمون.

ین - ون:

این دو پسوند جمع مخصوص زبان عربی است ولی در فارسی نیز کاربرد دارد، مانند: مهندسین، معلمین، مترجمین، انقلابیون، مسافرین، مؤمنین، متخصصین، معتمدین، مشاورین، روحانیون، مدرّسین، مخالفین، مزاحمین، که می توان آنها را با «ان» جمع بسته مانند: مهندسان، معلمان، مترجمان، انقلابیان، مسافران، مؤمنان، متخصصان، معتمدان، مشاوران، روحانیان، مدرّسان، مخالفان، مزاحمان و نظایر اینها. پس بنابراین جمع بستن اسمهای فارسی با این نشانه جایز نیست، پس باید بنویسیم: بازرسان و داوطلبان.

بخش دوم

املا را غلط ننویسیم

ات:

مدرّسان محترم و زحمتکش حتماً استحضار دارند که «ات» مخصوص جمع در زبان عربی است و با واژه‌های زبان فارسی ترکیب نمی‌شود. به کار بردن آن در واژه‌های فارسی روا نیست ولی با برخی واژه‌ها ترکیب و متداول شده است. صلاح در این است که به جای «ات» از علامت جمع «ها» استفاده شود.

کاربرد «ات» را در موارد زیر می‌توان خلاصه و بیان کرد:

۱- هر اسمی که مشتق از کلمه عربی بوده و به حرف «ه» غیر ملفوظ مختوم باشد، پس از حذف آن، با «ات» جمع بسته می‌شود، مانند: طبقه، کلمه، ثمره، مقدّمه، استعاره، تعلیقه، اداره، لحظه، مجله که می‌شوند:

طبقات، کلمات، ثمرات، مقدّمات، استعارات، تعلیقات، ادارات، لحظات، مجلّات.

یادآوری ۱: خواندن برخی از واژه‌ها، پس از جمع، اندکی تغییر می‌کند، مانند: صفحه، صَدْمه، جُمله، حُجره و نظایر اینها که می‌شود: صَفَحَات، صَدَمَات، جُمَلَات، حُجَرَات.

یادآوری ۲: افزودن «ات» به آخر کلمات فارسی روا نیست و به جای گزارشات و سفارشات، بهتر است بنویسیم: گزارشها و سفارشا. گذشته از این قاعده، واژه‌های فوق به صورت گزارشات و دستورات، آسانتر ادا می‌شود و سریع‌تر جا می‌افتد.

یادآوری ۳: در اسمهای ثلاثی مُجَرَّد عربی مانند: اثر، نظر و نظایر اینها را با «ات» جمع نمی‌بندند، بنابراین باید بنویسیم: اثرها، نظرها، خطرها، نفرها.

یادآوری ۴: برخی از جمعهای عربی مختوم به «ات» چنان جا افتاده است که اگر مفرد آنها را با «ها»ی فارسی جمع ببندیم، نارسا و دور از ذهن می‌نماید، مانند: اطلاعات، انتخابات که به جای آنها به سختی می‌توان گفت: اصلاعه‌ها و انتخابها. پس بهتر است بنویسیم: اطلاعات، انتخابات، متصرفات، جعلیات، تسلیمات، تسلیحات.

یادآوری ۵: بسیاری از واژه‌های مختوم به «ه» غیر ملفوظ به «ات» جمع بسته نمی‌شوند، مانند: قلعه، فایده، قلّه، هدیه، قاعده، ترجمه، تجربه و نظایر اینها که می‌شوند: قِلاع، قَواید، قُلل، هَدایا، قَواعد، تَراجِم، تَجارب.

۲- هر واژه‌ای که در زبان عربی مصدر باشد و بیش از سه حرف داشته باشد، آن را می‌توان با «ات» جمع بست، مانند: احساس، بیان، تذکّر، تصادف، تعلیم، افتخار و نظایر اینها که می‌شوند،

احساسات، بیانات، تذکرات، تصادفات، تعلیمات، و افتخارات.

۳- برخی واژه‌ها را که در زبان عربی اسم هستند، نیز می‌توان به «ات» جمع بست، مانند:

حیوان، جماد، مایع، مسموع، معقول، معلوم، نبات، مهم، مقام و نظایر اینها، که می‌شوند:

حیوانات، جمادات، مایعات، مسموعات، معقولات، معلومات، نباتات، مهمات، مقامات.

۴- موارد یاد شده فوق، مربوط به واژه‌های عربی رایج در فارسی بوده، اما برخی از واژه‌های

فارسی یا واژه‌های غیرعربی وارد در فارسی را نیز معمولاً به «ات» جمع می‌بندند، مانند:

گزارش، پیشنهاد، باغ، ده، ایل، گمرک، ییلاق، نمره، که می‌شوند: گزارشات، پیشنهادات،

باغات، دهات، ایلات، گمرکات، ییلاقات، نمرات.

شایسته است که این نوع واژه‌ها را با «ها» جمع ببندیم.

یادآوری سه - در برخی کلمات که به «ه» غیرملفوظ ختم می‌شوند، هنگام جمع بستن با

«ان»، «ه» حذف شده و به «گان» تبدیل می‌شوند، مانند: دیده، کشته، تشنه، گرسنه، رفته که

می‌شوند: دیدگان، تشنگان، گرسنگان، و رفتگان.

است:

هرگاه که واژه پیش از «است» به «ا» یا «و» ختم شده باشد، در این صورت «است» بدون

«الف» نوشته می‌شود، مانند: به جای دانا است، می‌نویسیم، داناست.

پس بنابراین می‌نویسیم: داناست، زیباست، خوشروست، نیکوست و نظایر اینها. در بقیه

موارد «است» همراه با «الف» نوشته می‌شود: مانند: کدام است، ناتوان است، بازاست، زنده

است، نورانی است.

اسمهای خاص:

اسمهای خاص مانند: مصطفی، مرتضی، موسی، عیسی، مجتبی، یحیی به همین صورت

نوشته می‌شود، مگر اینکه به دنبال آن «ی» مصدری یا نسبت یا نکره بیاید. در این صورت به

شکل زیر نوشته می‌شوند، مانند: مصطفایی، مرتضایی، مجتبیایی، یا مضاف واقع شوند و بعد

از آنها صامت میانجی «ی» و کسره اضافه بیاید.

در این صورت به شکل زیر نوشته می‌شوند، مانند: عیسای مریم، یحیای برمکی، موسای

کلیم.

اسمهای خاص اسماعیل، ابراهیم، رحمان، اسحاق، هارون در فارسی به همین شکل نوشته می‌شوند.

اسامی کاووس، داوود، طاووس، به همین شکل یعنی با دو «واو» نوشته می‌شوند.
واژه سیاوش، اگر با دو «واو» به این شکل «سیاووش» نوشته شود، به جای «وَش» «وُوش» خوانده می‌شود.

یادآوری: البته هرکسی مجاز است که نام خود را به هر شکل که بخواهد بنویسد. بنابراین ویراستار مجاز نیست که نام نویسنده یا مترجم کتابی را بر طبق قواعد فوق تغییر دهد.

اضافه - کسره اضافه:

ام، ای، ایم، اید

ام، ای، ایم، اید (اول و دوم شخص مفرد و جمع مضارع فعل «بودن») اگر:
۱ - پس از کلمه‌ای قرار گیرند که مختوم به حرف صامت یا مصوّت مرگب ow باشد، حرف «الف» آنها حذف می‌شود و باقیمانده به حرف صامت می‌پیوندد، مانند ترکیبهای زیر:

خشنود + ام خشنودم

خوشحال + ای خوشحالی

خندان + ایم خندانیم

رهرو + اید رهروید

۲ - پس از کلمه‌ای قرار بگیرند که مختوم به «ه» غیر ملفوظ باشد، «الف» آنها باقی می‌ماند، مانند:

آزاده + ام آزاده‌ام

فرزانه + اید فرزانه‌اید

۳ - پس از کلمه‌ای قرار بگیرند که مختوم به مصوّت «ا» یا «و» باشد، «الف» آنها تبدیل به «ی» می‌شوند، مانند:

توانا + ام توانانیم

گویا + ای گویایی

خوشخو + ایم خوشخویم

دانشجو + اید دانشجوید

۴- پس از کلمه‌ای قرار بگیرند که مختوم به «ی» باشد، عین مورد فوق عمل می‌شود، جز اینکه مصوّت «ی» از کلمه قبل حذف می‌شود، مانند:

ایرانی + ام ایرانیم

ایرانی + ای ایرانیی

ایرانی + ایم ایرانییم

ایرانی + اید ایرانیید

اند:

وقتی که کلمه پیش از «اند» (سوم شخص جمع مضارع فعل «بودن») به مصوّت «ا» یا «و» مختوم باشد، «اند» به صورت «یند» نوشته می‌شود، مانند: توانایند، دانشجویند،

- بعد از حروف متفصل: د، ذ، ر، ز، ژ، و، «اند» به صورت «ند» نوشته می‌شود، مانند: خشنودند، نافذند، مسرورند، کارسازند، دیوند، رهروند.

- در بقیه موارد، «اند» به همین صورت و جدا از کلمه قبل (ولی نزدیک به هم) نوشته می‌شود، مانند: خندان‌اند، مؤدب‌اند، راضی‌اند و نظایر اینها.

این - آن:

قواعد پیوسته‌نویسی و جدانویسی برحسب اینکه بعد یا قبل از کلمه به کار رود، به قرار زیر است:

۱- «این» و «آن» (ضمیر یا صفت‌های اشاره یا مبهم) جدا از کلمه بعد نوشته می‌شوند، مانند: این همه، آن همه، این را، آن را، آن وقت، آن گاه، این است،

این سو، آن سو، این طور، آن طور، این گونه، از این رو، این چنین، آن چنان.

- کلمه مرکبی که بایکی از کلمه‌های «این» و «آن» ساخته شده باشد، تابع قاعده کلمات

مرکب است و سرهم نوشته می‌شود مانند: اینجا، آنجا، آنچه، اینکه، آنکه.

«اینجا» و «آنجا» فقط وقتی جدا نوشته می‌شوند که قبل از آنها کلمه «هم» بیاید، مانند:

همین جا، همان جا.

مگر در صورتی که کلمه «هم» تکرار شود. (برای آگاهی بیشتر می‌توانید در قسمت مربوط به توضیح «هم» رجوع کنید).

- ترکیب «آنکه» اگر به معنای «آن کس که» باشد، جدا نوشته می‌شود، مانند:

۲- «این» و «آن» (ضمیر یا صفت‌های اشاره یا مبهم) جدا از کلمه قبل نوشته می‌شوند، مانند: به این، به آن.

- کلمه مرکبی که با یکی از کلمه‌های «این» و «آن» ساخته شده باشد، تابع قواعد کلمات مرکب است و پیوسته نوشته می‌شود، مانند: همین، همان.

- هرگاه میان حرف اضافه «به» و یکی از کلمه‌های «این» و «آن» صامت میانجی «د» بیاید، کلمه مجموعاً چنین نوشته می‌شود، مانند: بدین، بدان.

ب (جزء پیشین فعل):

«ب» همیشه پیوسته به فعل نوشته می‌شود، مانند: ببینم، بنویسم.

- هنگامی که فعل با حرف «آ» آغاز شود با پیوستن «ب» به سر آن، علامت مد (َ) از روی «آ» حذف شود و صامت میانجی «ی» (به شکل «ی») میان «ب» و «آ» می‌آید، مانند: بیاموز، بیاورید.

- هنگامی که فعل با حرف «آ» (با صدای َ) آغاز شود «به» بر سر آن بیاید، حرف «ا» حذف می‌شود و به جای آن صامت میانجی «ی» (به شکل «ب») آورده می‌شود، مانند: بیندازیم، بیفکنید، بیفشانیم.

به (حرف اضافه):

«به» (حرف اضافه) جدا از کلمه بعد نوشته می‌شود، مانند: به او، به حسن، جا به جا، یک به یک، در به در، خود به خود، به طرف، به سوی.

- مگر در کلمه «بجز» و یا در مواردی که بر سر اسم می‌آید و آن را صفت می‌سازد، به کلمه بعدی می‌پوندد، مانند: بهوش (= هشیار)، بجا (= شایسته)، پیرا (= سزاوار)، بنام (= مشهور)، بهنجار (= موافق هنجار)، نابهنجار، بشرح (= مشروح)، بقاعده (= موافق)

قاعده).

- حرف «به» که در آغاز بعضی از ترکیبهای عربی می آید از نوع حرف اضافه فارسی نیست، بلکه حرف جر است و پیوسته به کلمه بعد نوشته می شود، مانند: بشخصه، برای العین، بعینه، بذاته، بنفسه، ما بازاء.

- حرف اضافه «به» هنگامی که قبل از ضمائر سوم شخص و قبل از ضمائر «این» و «آن» قرار گیرد، گاهی با صامت میانجی «د» همراه است. در این موارد، به صورت «ب» و پیوسته به صامت میانجی «د» نوشته می شود، مانند: بدو (= به او)، بدیشان (= به ایشان)، بدین (= به این)، بدان (= به آن)، بدانها (= به آنها).

بی:

«بی» معمولاً جدا از کلمه بعد نوشته می شود، مانند: بی قرار، بی درنگ، بی گناه، بی سواد، بی شعور، بی حوصله، بی قاعده، بی چون و چرا.

- «بی» استثنائاً در کلمات زیر پیوسته نوشته می شود، مانند: بیخود، بیهوده، بیکار، بیجا، بیزار، بیچاره، بیداد، بیراه، بیراهه، بینوا و نیز چند کلمه کم استعمال دیگر.

ة:

حرف «ة» در پایان کلمات مأخوذ از عربی در صورتی که در فارسی تلفظ نشود، به صورت «ه» غیر ملفوظ نوشته می شود، مانند: مساعده، معاینه، علاقه، حوصله، نخبه، حامله، قابله، این نوع کلمات تابع قواعد مربوط به «ه» غیر ملفوظ است.

- حرف «ة» در بسیاری از کلمات دیگر در فارسی به صورت «ت» تلفظ می شود، و باید به شکل «ت» نوشته شود، مانند: مراجعت، مساعدت، مباحثات، زکات، حیات، شکات، صلات، قضات، دعوات. همچنین است ترکیبهایی مانند: نعمت الله، حشمت الله، نصرت الله، رحمت الله.

- حرف «ة» در بعضی از ترکیبها، و عبارتهای عربی متداول در فارسی به همان صورت عربی نوشته می شود، مانند: دایرة المعارف، حجة الاسلام، ثقة الاسلام، روضة الصفا، رحمة الله علیه، ليلة القدر.

تر - ترین:

پسوندهای «تر» و «ترین» به کلمه پیش از خود می‌پیوندند، مانند: آسانتر، سیاهتر، مهربانترین، نزدیکتر.

- در صورتی که کلمه پیش از «تر» و «ترین» به حرف «ت» مختوم باشد، این دو پسوند طبق قاعده کلمات مرکب (مرکب) جدا نوشته می‌شوند. مانند: درشت تر، زشت تر
- در صورتی که کلمه پیش از «تر» و «ترین» مرکب باشد، این دو پسوند جدا نوشته می‌شوند، زیرا خواندن را کمی مشکل می‌کند. مانند: بدفرجام تر، بی‌کس تر، خشمگین تر، جانکاه تر، خطرناک تر، خوشنام تر، دلتنگ تر، کمیاب تر، گمراه تر.

تنوین:

علامت تنوین در فارسی کاربردی ندارد. این علامت مخصوص زبان عربی است بنابراین در فارسی به شکل زیر نوشته می‌شود:

زبانی (به جای زباناً)، گاهی (به جای گاهاً)، جانی (به جای جاناً)، تلفنی (به جای تلفناً)، دوم (به جام دوماً).

علامت تنوین مفتوح در کلمه‌های عربی متداول در فارسی همه جا روی «الف» قرار می‌گیرد و به صورت «ا» نوشته می‌شود: کاملاً، اثباتاً، موقتاً، اتفاقاً، عمداً، مطلقاً، حقاً، ابداً، اصلاً. بنابراین:

- علامت تنوین مضموم به صورت «ُ» نوشته می‌شود: مضاف‌الیه، مقسوم‌الیه، مشارالیه، معظم‌له، معزئ‌الیه.

چه:

«چه» جدا از کلمه بعد نوشته می‌شود، مگر در بعضی از کلمات مرکب مانند: چطور، چگونه، چکاره، چقدر و نیز چرا (به معنای «برای چه»).

- «چه» جدا از کلمه قبل نوشته می‌شود، مگر در مورد آنچه و چنانچه.
- دقت کنید که «چه» (پسوند تصغیر) همیشه به کلمه قبل می‌پیوندد: بازیچه، میدانچه،

خوانچه، تیمچه، گویچه، درختچه.

را:

«را» در همه جا جدا از کلمه قبل نوشته می شود، مگر در کلمه چرا. مانند: آن را، کتاب را، خانه را

تذکر: کلمه «چرا» (= برای چه) با ترکیب «چه را» (= چه چیز را) که جدا نوشته می شود اشتباه نشود.

چرا برداشتی؟ = برای چه برداشتی؟

چه رابرداشتی؟ = چه چیز را برداشتی؟

ضمایر ملکی:

ضمایر ملکی - مَ - تَنَدَ شَ، مانَ، تَنَ، شان (که آنها را «ضمایر پیوسته» یا «ضمایر اضافه» یا «ضمایر مضاف الیه» نیز می نامند) اگر:

- پس از کلمه ای قرار بگیرند که مختوم به حرف صامت یا مصوت مرکب ow باشد، به آن می پیوندند:

کتاب + مَ، دفتر + تَ، قلم + مانَ، لباس نو + تانَ = لباس نوتان
- پس از کلمه ای قرار بگیرند که مختوم به «ه» غیر ملفوظ باشد، سه ضمیر جمع بدون تغییر به آن

می چسبند، ولی به سه ضمیر مفرد یک حرف «الف» افزوده می شود. مانند: جامه + مَ ← جامه ام،

جامه + تَ ← جامه ات، جامه اش، جامه مان، جامه تان، جامه شان
- پس از کلمه ای قرار بگیرند که مختوم به مصوتهای «ا» (ā) و «و» (u) باشد، به صورت «یم»، «یت»، «یش»، «یمان»، «یتان»، «یشان» در می آیند. مانند:

کتابها + مَ ← کتابهایم، کتابهایمان، کتابهایت، کتابهایشان
- پس از کلمه ای قرار بگیرند که مختوم به مصوت «ی» (i) باشد، به صورت زیر نوشته می شوند.

مانند: بارانی + م ← بارانیم، بارانیت، بارانیش، بارانیمان، بارانیتان، بارانیشان.

کسره اضافه:

کسره اضافه در حقیقت مصوت کوتاه e است که میان مضاف و مضاف‌الیه یا میان موصوف و صفت قرار می‌گیرد. مانند: کتاب حسن (مضاف و مضاف‌الیه). کتاب خوب (موصوف و صفت)

کسره اضافه اگر بعد از کلمه‌ای بیاید که مختوم به صامت باشد در نوشتار، علامت خاصی ندارد (جز احياناً علامت «زیر») و بنابراین مشکلی ایجاد نمی‌کند.

کسره اضافه اگر بعد از کلمه‌ای بیاید که مختوم به مصوت باشد، چون توالی دو مصوت در فارسی محال است ناچار میان آنها یک حرف صامت می‌آید که اصطلاحاً به آن «صامت میانجی» می‌گویند. این صامت میانجی در اکثر موارد، «ی» (Y) است و در بعضی موارد «و» (V) و «همزه» و «د». در زیر این موارد را بررسی می‌کنیم.

- بعد از مصوت‌های «ا» (ā) و «و» (u)، صامت میانجی «ی» می‌آید و به همین صورت نوشته می‌شود. مانند: خدا + مهربان ← خدای مهربان، دانشجو + دانشگاه ← دانشجوی دانشگاه

- بعد از مصوت «ی» (i)، در گفتار، صامت میانجی «ی» (y) می‌آید و در نوشتار، علامتی نمی‌گیرد: ماهی دریا، کشتی بزرگ.

- بعد از مصوت «ی» (i)، در گفتار، صامت میانجی «ی» (y) می‌آید و در نوشتار، به صورت «همزه» در بالای «ه» نوشته می‌شود. مانند، خانه + حسن ← خانه‌ی حسن، «ی» به مرور زمان به صورت «ه» در بالای «ه» غیر ملفوظ تبدیل شده است.

- بعد از مصوت مرکب ow در گفتار، صامت میانجی «و» (v) می‌آید، ولی در نوشتار میانجی «ی» (y) می‌آید و نوشتار، «همزه» در نوشتار، علامتی نمی‌گیرد (برای توضیح بیشتر رجوع شود به «مصوت مرکب ow»). مانند: راهرو + باریک ← راهروباریک، خسرو + خوبان ← خسروخوبان

- صامت میانجی «همزه» فقط مربوط به کلمات مأخوذ از عربی است. ما فارسی زبانان ترجیح می‌دهیم همزه‌ای را که بعد از حرف «ا» (a) می‌آید، به صورت «ی» بنویسیم و تلفظ

کنیم. مانند:

علما + بزرگ ← علمای بزرگ، املای درست.

اما همزه‌ای که بعد از حروف دیگر می‌آید به همان صورت همزه نوشته می‌شود. مانند:

شیء + عجیب ← شیء عجیب، جزء ناچیز، سوءنیت.

- در مورد صامت میانجی «د» که از مقوله کسره اضافه نیست، رجوع شود به «به».

کلمات مرکب ← مرکب (کلمات)

که:

«که» جدا از کلمه قبل نوشته می‌شود، مگر در بعضی از کلمات مرکب، مانند بلکه، اینکه،

آنکه. ولی در کلمات زیر بدین شکل نوشته می‌شود: وقتی که، هنگامی که، در صورتی که، در

حالی که، به طوری که، چنین که.

- کلمات مرکب چنان که و همین که را می‌توان سرهم نیز نوشت. مانند: چنانکه، همینکه.

م:

مرکب (کلمات):

اجزای کلمه مرکب معمولاً پیوسته به هم نوشته می‌شوند. مانند: صاحب‌دل، نیکبخت،

نگهداری، همخوانی، یکباره، خوشخو، یکشنبه، هموطن، همنشین.

- در کلمه مرکبی که پیوسته نوشتن دو جزء آن سبب اشتباه یا دشواری در نوشتن و

خواندن کلمه شود بهتر است این دو جزء جدا از هم (ولی نزدیک به هم) نوشته شود. مانند:

زیست‌شیمی، هم‌ارزی، هم‌منزل، یک‌کاسه، خوش‌مشرب، صاحب‌سخن، مشتق‌پذیر.

- کلمه مرکبی که جزء دوم آن با «آ» (الف ممدود) شروع شود معمولاً پیوسته نوشته

می‌شود و علامت مد از بالای حرف «آ» حذف می‌شود. مانند: پیشامد، پیشاهنگ، خوشامد،

خوشایند، دلارام، دلازار، رهاورد، کارایی.

در این مورد نیز اگر پیوسته نوشتن کلمه سبب اشتباه یا دشواری در نوشتن و خواندن آن

شود، دو جزء جدا از هم (ولی نزدیک به هم) نوشته می‌شود. مانند: جان‌آفرین، حسن‌آباد،

دست‌آموز، دانش‌آموز

- کلمه مرکبی که جزء دوم آن به «الف» (بی مد) شروع شود جدا از هم (ولی نزدیک به هم) نوشته می شود. مانند: هم اتاق، هم اکنون، هم اسم، خوش اخلاق، روح انگیز، دل افسرده، صاحب اختیار، دست افشان.

در مصدرهای مرکب و صیغه های فعلی آنها، دو جزء جدا از هم (ولی نزدیک به هم) نوشته می شود. مانند: بزرگداشتن، چشم پوشیدن، چشم داشتن، دل دادن، نگاه داشتن، نگه داشتن.

ولی کلمات مرکبی که از این مصدرها حاصل می شود سر هم نوشته می شود. مانند: چشمپوشی، چشمداشت، (= توقع و انتظار)، دل داده، نگاهدارنده، مبارکباد، نگاهداشت، گرامیداشت، بزرگداشت. مثال: برای بزرگداشت مقام او، جشنی برپا کردند. شخصیت او را گرامی داشتند.

- در ترکیبهای عربی مستعمل در فارسی، کلمه های مستقل جدا از هم نوشته می شود. مانند: ان شاء الله، عن قریب، من جمله، مع هذا، علی حده، علی هذا.

- کلمه مرکبی که جزء دوم آن «شناس» یا «شناسی» باشد جدا از هم «ولی نزدیک به هم» نوشته می شود. مانند: باستان شناسی، روان شناسی، زبان شناسی، زیست شناسی.

- در کلمه مرکب اگر حرف آخر جزء اول و حرف اول جزء دوم یکسان باشد، دو جزء جدا از هم (ولی نزدیک به هم) نوشته می شود. مانند: خوشبخت تر، داستان نویس، مهمان نواز، درون نگر، سلاخ خانه، فرش شویی، هم میهن، تاب بازی، جهان نما، یک کاسه. مصدر مرکب قاعده جدانویسی و پیوسته نویسی آن ← مرکب (کلمات)

مصوت مرکب ow:

حرف «و» پایانی، هنگامی که مصوت مرکب ow باشد و در حالت اضافه یا ملکیت یا نسبت یا وحدت و نظایر اینها قبل از مصوت دیگری قرار گیرد، در نوشتن تغییر نمی کند (ولی در خواندن ow تبدیل به ov می شود). مانند: جو دوسر، دو صد متر، راهرو تاریک، لباس نوم، راهروی مانند او، جلو خانه، پلوی خورشت.

تذکر: باید دانست که مصوت «و» پایانی در همه کلمات فارسی (یا کلمات عربی و ترکی رایج در فارسی) در حقیقت مصوت مرکب ow است (و نه مصوت کوتاه o)، مگر در مورد

سه کلمه: تو (ضمیر دوم شخص مفر)، دو (عدد) و چو (فقط مستعمل در شعر، به معنای «هنگامی که، یا «چون»)). در مورد کلماتی که در صد سال اخیر از زبانهای خارجی به فارسی وارد شده‌اند (مانند تابلو، رادیو و...) هنوز دستورنویسان تصمیم نهایی نگرفته‌اند که آیا باید حرف پایانی آنها را مصوت مرکب ow به شمار آورد، یا مصوت کوتاه (o). اما رفتار فارسی‌زبانان با این مصوت در سالهای اخیر به مصوت کوتاه گرایش دارد.

می، همی:

«می» و «همی» جدا از فعل نوشته می‌شوند. مانند: می‌گویم، می‌رفتند، می‌آمد، همی رفت.

تذکر: دقت کنید که «می» اگر جزو ماده فعل باشد باید پیوسته به فعل نوشته شود، مانند بعضی از صیغه‌های فعل «مردن». مانند: نمیرد، نمیری، می‌میرد.

ن:

ن (علامت نفی):

«ن» (علامت نفی و جزء پیشین فعل) پیوسته به فعل نوشته می‌شود. مانند: نخواهم، ننویسد.

مگر در مواردی که حرف ربط همپایگی است و به صورت مکرر (نه... نه...) به کار می‌رود.

نه می‌خورم، نه می‌نوشم.

نه می‌تواند بخواند و نه می‌تواند بنویسد.

- هنگامی که فعل با حرف «آ» (الف ممدود) آغاز شود با پیوستن «ن» بر سر آن، علامت مد (آ) از روی «آ» حذف می‌شود و صامت میانجی «ی» (به شکل «ی» میان «ن» و «آ») در می‌آید. مانند: نیامد، نیاورید، نیارامید.

- هنگامی که فعل با حرف «ا» (الف بی مد) آغاز شود و حرف «ن» بر سر آن بیاید، حرف «ا» حذف می‌شود و به جای آن صامت میانجی «ی» (به شکل «ی») آورده می‌شود. مانند: نیفتی، نیفکن، نینداز.

ه (غیر ملفوظ):

در کلمه‌ای که به «ه» غیر ملفوظ (یا «ه» بیان حرکت) مختوم باشد در حالت اضافه (اعم از مضاف و مضاف‌الیه یا موصوف و صفت) علامت همزه که در اصل «ی» بوده، بالای «ه» گذاشته می‌شود. مانند: نامه‌ی احمد، جمعه‌ی گذشته. که در اصل نامه‌ی احمد و جمعه‌ی گذشته بوده است.

- هنگام چسبیدن به «-ان» (علامت جمع) به صورت «گ» در می‌آید. مانند: بندگان، آزادگان، تشنگان، همسایگان.

- هنگام چسبیدن به «ی» (i) اسم ساز (و نیز گاهی صفت ساز) به صورت «گ» در می‌آید. مانند: بندگی، آزادگی، تشنگی، زندگی، هفتگی، خانگی.

- «ی» (i) صفت ساز بعد از «ه» غیر ملفوظ به صورت «ای» نوشته می‌شود. مانند: سرمایه‌ی - «ی» (i) نکره یا وحدت بعد از «ه» غیر ملفوظ به صورت «ای» نوشته می‌شود. مانند: دسته‌ای، آزاده‌ای، خانه‌ای، نامه‌ای.

- «ه» غیر ملفوظ پیش از پسوند حذف نمی‌شود. مانند: علاقه‌مند، بهره‌مند، بهره‌ور، دیده‌بان، علاقه‌بند.

- «ه» غیر ملفوظ پیش از «-ها» (علامت جمع) حذف نمی‌شود. مانند: جامه‌ها، خانه‌ها، نامه‌ها، شاخه‌ها.

تذکر: حرف «ه» در پایان بسیاری از کلمات ملفوظ است و نباید آن را با «ه» غیر ملفوظ اشتباه کرد. در این موارد «ه» از قاعده حروف متصل تبعیت می‌کند، یعنی پیوسته به حرف بعد نوشته می‌شود و در حالت اضافه همزه نمی‌گیرد. مانند: عذر موجهی، گرهی (= یک گره) این نکته بخصوص در مورد کلمه ده (ماده فعل «دادن») و مشتقات و ترکیبات آن در خور توجه است، مانند فرمانده، سازمانده، بازده، سودده، خانمان بر بادده و ... بنابراین مثلاً باید نوشت: فرمانده سپاه (بدون همزه روی «ه») و نه فرمانده سپاه. مانند: بازده خوب

ها:

«ها» (علامت جمع) به کلمه قبل از خود می‌چسبد. مانند: کتابها، آیینها، آنها، ماهها، کوهها، راهها.

مگر در موارد زیر:

- ۱ - بعد از کلمه‌هایی که به «ه» غیر ملفوظ مختوم باشند. مانند: نامه‌ها، خانه‌ها، مسئله‌ها
 - ۲ - بعد از نامهای خاص. مانند: فردوسی‌ها، حافظ‌ها
 - ۳ - بعد از کلمه‌های بیگانه نامأنوس. مانند: مرکاتلیست‌ها.
 - ۴ - بعد از کلمه‌ای که در گیومه قرار گرفته باشد یا با حروفی غیر از حروف متن باید چاپ شود.
- مانند: این «ایرانی»‌ها

هم (پیشوند اشتراک):

«هم» (پیشوند اشتراک) همیشه پیوسته به کلمه بعد نوشته می‌شود. مانند: هماهنگ، هماواز، همچنین، همچنان، همدلی، همزبان، همکیش.

«هم» (پیشوند اشتراک) در صورتی جدا نوشته می‌شود که کلمه بعد از آن با حرف «م» شروع شده باشد. مانند: هم‌منزل، هم‌مسلك، هم‌مدرسه، هم‌مشرَب، هم‌معنی، هم‌مذهب، هم‌میهن.

هم (قید):

«هم» (قید) جدا از کلمه قبل نوشته می‌شود. من هم به سینما رفتم، این هم از آنهاست، هم او پرسید.

مگر در مورد همین، همان، همچنین، همچنان. مانند: همین را گفت، همان را می‌خواستم.

تذکر: کلمه «هم» اگر به صورت مکرر به کار رود («هم... هم...») بی‌استثنا از کلمه بعد جدا نوشته می‌شود:

هم این را خوانده‌ام و هم آن را.

همان:

«همان» جدا از کلمه بعد نوشته می‌شود. مانند: همان روز، همان جا، همان طور، همان گونه.

همزه در آغاز کلمه:

همزه آغازی در فارسی همیشه به صورت «الف» نوشته می‌شده است، مانند: آن، او، ایران، امید؛ جز در سالهای اخیر که همزه آغازی بعضی از کلمه‌های مأخوذ از زبانهای خارجی را به صورت «ث» می‌نویسند، مانند: تیدروژن. ولی این املا خلاف قاعده است.

همزه در پایان کلمه:

همزه پایانی فقط در کلمه‌های مأخوذ از عربی به کار می‌رود و شیوهٔ املاي آن در فارسی به شرح زیر است:

۱- پس از مصوت کوتاه _ (a) به صورت «أ» یا «اُ» نوشته می‌شود:
مبدأ، منشأ، ملجأ، خلا

همزه این نوع کلمات هنگام پیوستن به «ی» (i) نسبت یا وحدت به صورت «ئ» یا «ۛ» در می‌آید:

مبدئی، منشی، ملجئی، خلئی.

۲- پس از مصوت کوتاه _ (o) به صورت «ؤ» نوشته می‌شود:
لؤلؤ، تَلألؤ

۳- غیر از دو مورد بالا، همه جا به صورت «ء» نوشته می‌شود:
جزء، سوء، بطیء، بَطء، (= کندی)، شیء

همزه این دسته از کلمات هنگام پیوستن به «ی» (i) نسبت یا وحدت به صورت «ئ» نوشته می‌شود:

جزئی، سوئی، شیشی

- همزه پایانی پس از مصوت بلند «ا» (ā) معمولاً حذف می‌شود:

ابتداء، انشاء، املا، امضاء، انقضاء، اجرا، انبیا، اطباء، وزرا

و در اضافه به «ی» بدل می‌شود:

ابتدای کار، انشای سلیس، املاي فارسی، امضای خوانا، انقضای مدت ...

تذکر: چنانکه گفته شد، همزه پایانی در کلمه‌های فارسی به کار نمی‌رود، بنابراین بها (=

قیمت) که کلمه فارسی است بدون همزه نوشته می‌شود و نباید آن را با بهاء (= روشنائی،

فروغ) که کلمه عربی است اشتباه کرد.

همزه در میان کلمه:

همزه در فارسی هرگز در میان یا پایان کلمه قرار نمی‌گیرد. بنابراین آنچه در میان کلمه‌های فارسی به ظاهر همزه تلفظ می‌شود در حقیقت «ی» (y) است و باید به صورت «ی» نوشته شود (جز در مورد کلمه زائق). مانند: آیین، آینه، پایین، رویدن، بوییدن، پویدن، بفرمایید، روشنایی، رویین تن.

- همزه میانی در کلمه‌های مأخوذ از عربی و سایر زبانهای بیگانه تابع قواعدی است که در

زیر شرح می‌دهیم:

۱ - پس از مصوت کوتاه _ (a) به صورت «أ» نوشته می‌شود. مانند: رأس، رأفت، مأخذ، مانوس، مستأجر، مأمن، مأوا، تأثیر، تألیف، تأدیب.

۲ - پس از مصوت کوتاه _ (a) و پیش از مصوت بلند «آ» (ā) به شکل «آ» نوشته می‌شود: منشآت، مأل، مأخذ (جمع «مأخذ»)، مأب، لآلی

۳ - پس از حرف صامت ساکن و پیش از مصوت بلند «آ» (ā) به صورت «آ» نوشته می‌شود: قرآن، مرآت

۴ - پس از مصوت کوتاه (o) به شکل «و» نوشته می‌شود:

مؤمن، مؤتمن، رؤیت، رؤیا، مؤذن، مؤنث، مؤید، سؤال، فؤاد، مؤانست

۵ - غیر از موارد چهارگانه فوق، همه جا به صورت «ئ» یا «ه» نوشته می‌شود:

الف - پس از مصوت کوتاه _ (e):

ائتلاف، تخطئه، تبرئه، توطئه، لثام، سیئات، ثاتر، بثاتریس، سئانس، رئالیست، اورلثان

ب - پیش از مصوت کوتاه _ (a):

مسئله، هیئت، جرئت، قرائت، دنائت، اسائه، ارائه، ژوئن، پنگوئن

ج - پیش از مصوت کوتاه _ (e):

مسائل، مصائب، جائز، رسائل، قائل، خائف، صائب، علائم، ملائکه، کائنات، نونل،

سوئد، سوئز، بوئنوس آیرس، رافائل، بوسوئه.

همزه فوق را فارسی زبانان در بیشتر موارد با صوت «ی» (y) تلفظ می‌کنند و به شکل «ی»

می نویسند. مانند: جایز، زایل، قایل، عواید، فواید، شمایل، سایر، طایر، فضایل، نایل، طایفه، قبایل، نایب، قصاید و ...

د - پیش از مصوت بلند «و» (u):

شئون، رئوس، رئوف، مئونت، مسئول، (۱) مرئوس، کاکائو، زئوس، شائول، سئول، پرومتئوس^۱

ه - پیش از مصوت کوتاه^۲ (o). این مورد فقط مربوط به کلمه‌های مأخوذ از زبانهای غربی است. مانند: مائو مائو، لائوس، لئون، لینولئوم، ناپلئون، تنودور، نئون، کلئوپاترا، لئوپولد، بورنتو، ژئوفیزیک.

همین:

«همین» جدا از کلمه بعد نوشته می‌شود. مانند: همین‌جا، همین‌طور، همین‌گونه
همین که را همینکه هم می‌توان نوشت.

ی (i):

«ی» (i) در فارسی چند حالت دستوری دارد: مصدری، نسبت، نکره و وحدت.
- اگر «ی» بعد از کلمه‌ای بیاید که به مصوت میانجی «ی» (y) می‌آید و به صورت «یی» یا «یی» نوشته می‌شود:

چاره جو ← چاره جویی («ی» مصدری)

آسیا ← آسیایی («ی» نسبت)

ماهرو ← ماهرویی («ی» نکره یا وحدت)

طوطی ← طوطیی («ی» نکره یا وحدت)

فقط بعد از مصوت e، یعنی در حقیقت بعد از «ه» غیر ملفوظ، به صورت «ای» نوشته می‌شود
(برای توضیح بیشتر رجوع شود به «ه» غیر ملفوظ):

نامه ← نامه‌ای

اگر «ی» بعد از کلمه‌ای بیاید که به مصوت مرکب ow مختوم باشد به همان صورت «ی»

۱ - استثنائاً «مسئول» را به صورت «مسؤول» نیز می‌توان نوشت.

نوشته می‌شود (برای توضیح بیشتر رجوع شود به «مصوت مرکب ow»):

رهرو ← رهروی

- اگر «ی» بعد از کلمه‌ای بیاید که به صامت «ی» (y) مختوم باشد، پس از حذف این

صامت به صورت «یی» و پیوسته به کلمه نوشته می‌شود:

نی ← نیی

پی ← پیی

نکات نگارشی:

۱ - تنوین در «اقلّ» و «اکثر»

این دو کلمه که در اصل «اقل» و «اکثر» است طبق قواعد عربی تنوین نمی‌پذیرد. در فارسی به جای «اقلّ»، دست کم و لااقل و به جای «اکثر» بیشتر یا غالباً به کار می‌برند.

۲ - «-ین». نشانه جمع عربی در فارسی

«-ین» یکی از نشانه‌های جمع است و بسیاری از اسمهای جمع عربی مختوم به «-ین» در فارسی نیز به کار می‌رود، مانند محصلین، معلمین، معلولین، مخترعین و ... ولی جمع بستن اسمهای فارسی با این نشانه خطاست، پس باید بنویسیم: بازرسان، داوطلبان، اسمهای عربی دخیل در فارسی را هم بهتر است به «ان» جمع ببندیم: مستضعفان، محصلان، معلمان، مستشرقان، مهندسان، مخترعان، متخصصان.

۳ - حذف فعل

حذف فعل در جمله باید به قرینه باشد، یعنی فعلی که می‌آید با فعل حذف شده یکی باشد. مثال: برادرم به شیراز منتقل و مشغول کار شده است.

در این جمله به اعتبار ذکر فعل «شده است» در جمله دوم، آن را در جمله اول حذف کرده‌ایم.

اما اگر فعلهای دو یا چند جمله گوناگون باشد، آنها را نمی‌توان حذف کرد. پس باید:

نویسیم

نویسیم

او از یک در وارد و از در دیگر خارج شد. او از یک در وارد و از در دیگر بیرون رفت.

من بی درنگ به اداره مراجعه و خود را
گرفتم.

معرفی کردم.

دانشجویان صبح به قم عزیمت و عصر
بازگشتند.

مراجعت کردند.

غالباً می‌توان برای احتراز از تکرار فعل، به جای روش حذف فعل به قرینه، از روش
تغییر فعل استفاده کرد. مثلاً در نمونه های بالا، جمله های سمت راست را چنین می‌توان تغییر
داد.

من امروز به بازار می‌وم و کتابی برای شما می‌خرم.

اصولاً آوردن فعل تام فصیح‌تر از فعل وصفی است؛ به ویژه تکرار چند فعل وصفی به
دنبال هم از شکل کلام می‌کاهد. بنابراین برای رعایت فصاحت باید حتی‌الامکان از آوردن
فعل وصفی احتراز جست.

یادآوری: البته این گونه فعلهای وصفی غیر از فعلهای ماضی نقلی، بعید و التزامی است.
که در آنها فعل به صورت صفت مفعولی می‌آید و همچنین در جمله های معطوف به هم گاهی
فعل جمله های پیشین به قرینه جمله آخر حذف می‌شود.

وقتی که به خانه آمدم، برادرم ناهارش را خورده و رفته بود.

وقتی که به خانه آمدم، دیدم که برادرم ناهارش را خورده و رفته است.

شاید برادرم قبل از من آمده و ناهارش را خورده و رفته باشد.

آنان پیش از ما فیلم را تماشا کرده و رفته بودند.

۶- حرف نشانه «را» در جمله های مرکب

به این دو جمله مرکب نگاه کنیم:

(۱) خودنویسی که داشتم گم شد.

(۲) خودنویسی را که داشتم گم کردم.

در جمله (۱) خودنویسی که داشتم مبتدای جمله مرکب و گم شد خبر آن است.

در جمله (۲) خودنویسی را که داشتم مبتدای جمله مرکب و گم کردم خبر آن است. چه

چیز گم شد؟ خودنویس (خودنویسی که داشتم).
خودنویس در ابتدای جمله (۲) مفعول بیواسطه است برای فعل گم کردم، زیرا چه چیز را گم کردم؟ خودنویس را (خودنویسی را که داشتم).

گذاردن - گزاردن:

گذاردن به معنی گذاشتن و نهادن و وضع کردن (= قرار دادن) است. گزاردن به معنی انجام دادن و به جای آوردن. پس باید بنویسیم: بنیانگذار، بدعتگذار، رهگذار، مسینگذار، منتگذار، خدمتگذار، نمازگذار، سخنگذار، حقگذار، پیامگذار، سپاسگذار، شکرگذار.

نمودن:

فعل نمودن، در اصل بیشتر به معنی نشان دادن و گاهی به نظر آمدن است. امروز هم کم و بیش در این معانی به کار می‌رود، مانند نمایش که از نمودن به معنی اول است، و چنین می‌نماید به معنی چنین به نظر می‌آید که از نمودن به معنی دوم. ولی دیده می‌شود که این فعل را بسیاری به جای افعال کردن یا انجام دادن به کار می‌برند:
معلم دانش آموز را امتحان نمود. (یعنی امتحان کرد).
او این کار را تمام نمود.

استعمال این فعل در جایی که آن را هم به معنی کردن و هم به معنی نشان دادن می‌توان گرفت رواست:

ولی بهتر است از استعمال مفرط و غیر ضروری این دو فعل حتی الامکان خودداری شود.

مترادفات:

از آوردن مترادفات تا می‌توان باید خودداری کرد. واژه‌هایی چون: جنگ و رزم، صلح و آشتی، خوب و نیک، غمگین و اندهناک، خشم و غضب، نهضت و جنبش، لانه و آشیانه، خردمند و عاقل، علم و دانش و جز اینها نه با هم فرقی دارند و نه غیر از اتلاف وقت و کاغذ

سودی.

- مطابقت فعل و فاعل یا مستدالیه غیر ذیروح.

در جمله‌هایی که فاعل یا مستدالیه غیر ذیروح است، معمولاً فعل با فاعل یا مستدالیه، اگر

جمع باشد، مطابقت نمی‌کند:

نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد. (حافظ)

سیده‌های گل به باد رفت و گلایی ندید کس. (صائب)

گلها پژمرد و برگها ریخت.

و کارهای جهان خود بر قضیت حکم آسمانی رود. (کیله)

چنین لغاتی در این کتاب زیاد نیست.

بنابراین بهتر است از آوردن فعل جمع برای فاعل یا مستدالیه جمع غیر ذیروح

حتی‌الامکان احتراز شود. مثال: دفترها روی میز است. کتابها نزد من است. سخنها گفته شد.

قلمها شکست.

بخش سوم

کلمات متشابه

لغات متشابه:

آتی: آینده

عاتی: مغرور، درگذرنده از حدّ خویش، سرکش

آثار: اثرها، نشانه‌ها

آصار: گناهان

آثم: گناهکار

عاصم: نگاه‌دارنده از گناه، متقی، نگهبان

آجر: اجر دهنده، مکافات دهنده

عاجر: حمله‌کننده با شمشیر

آجل: آینده طولانی، آینده، آخرت

عاجل: شتابنده، اکنون، دنیا

آخر: پایان، انتها، واپسین

آخر: دیگر، یکی از دو چیز

آذار: نام ماه ششم از سال رومی که اوّل بهار است

آزار: رنج و بیماری، اذیت

آذر: آتش، حدّت، خشم

آزر: عمو یا پدر حضرت ابراهیم

عاذر: عذرخواه، اثر جراحت و خستگی

عازر: نام مردی که حضرت عیسی او را زنده کرده است..

آغا: زن، بانو، خانم

آقا: مرد

آمیر: امرکننده

عامیر: آباد کنند

الف

آبَلَق: رسا تر	أَبْدَال: ج بدل و بدیل، مردان نیکوکار، مردان خدا
أَبْلَق: سیاه و سفید	إِبْدَال: بدل کردن، عوض
إِتْبَاع: پیروان، جمع «تَبِع» و «تَابِع» و «تَبِعَهُ» است.	
إِتْبَاع: پیروی کردن	
إِثْم: گناه	
اسم: نام	
أَثْمَار: میوه‌ها، ثمرها، جمع ثمر	
أَسْمَار: افسانه‌ها، جمع سَمَر	
احتِظَاز: شادی و لذت بردن	
اهْتِزَاز: جنبش	
احسان: نیکی کردن	
احصان: زناشویی، پارسایی، خود را از گناه مصون کردن	
احوال: جمع حال و حول، حالها، اطراف	
اهوال: جمع هول، ترسها، بیمها، وحشتها	
أَخْس: فرومایه‌تر	إِخْلَاء: خلوت کردن، خالی کردن
اخص: خاص‌تر، برگزیده‌تر	أَخْلَاء: مردان بی‌زن و زنان بی‌شوهر، ج خلو، خالی
أَخْوَان: دو برادر، جمع «أَخ»	أَخِلَاء: دوستان، ج خلیل
إِخْوَان: برادران	
عَدِيم: نوعی چرم، روی، نان خورش	
عَدِيم: معدوم، نیازمند، «بی» نفی مانند: عَدِيمُ النِّطِير = بی‌مانند	
أَذَلّ: خوارتر، ذلیل‌تر	
أَزَلّ: زمان بی‌آغاز	
أَضَلّ: گمراه‌تر	
أَذَى: اذیت و آزار	
عَزَا: سوگ و اندوه و ماتم	

اِزَا: مقابل، به جا، برابر
 اِراثه: نشان دادن، نمارش
 اِراعه: ترساندن، خواستن
 اِرتجاع: پس رفتن، بازگشت به حال اول
 اِرْز: پول و ارزش
 اِرْز: نوعی برنج، نوعی از غلات
 اَرْز: نوعی از درخت صنوبر
 عَرَض: پهنا و وسعت
 عَرَض: نشان دادن
 عِرْض: آبرو، حیثیت
 اِرضاء: راضی و खुشود کردن
 اِرضاع: شیر دادن
 اریض: محل باصفا، خوش منظره، سبز و خرم
 عریض: وسیع، پهناور
 اریکه: تخت پادشاهی، سریر و اورنگ
 عریکه: خوی و طبیعت، سرشت
 اِزار: شلوار، لنگ، دستار
 عِذار: روی، رخسار، چهره
 اَزهر: درشخان و تابان
 اَظهر: روشن تر، نمایان تر، ظاهر تر
 اِستدلال: خوار کردن
 اِستزلال: لغزش خواستن، خطا کردن
 اِستضلال: گمراه کردن
 اِستظلال: در سایه نشستن
 اُستوانه: اصل این واژه فارسی است
 اُسطوانه: اصل این واژه، استوانه بوده و سپس مقرب شده است.
 اَسحاب: ابرها

أَصْحَاب: یاران
أَسْرَار: جمع سر، رازها
إِصْرَار: پافشاری کردن، تأکید کردن
إِسْرَاف: زیاده روی کردن
إِصْرَاف: گردانیدن، حرکت حرف «رَوی» در شعر، صرف کردن
أَسْرَت: خانواده و طایفه، عایله
عُثْرَت: لغزش، خطا و گناه
عُسْرَت: تنگدستی و فقر
أَسْفَار: کتابها، نوشته‌ها
إِسْفَار: روشن شدن هوا
أَسِير: گرفتار
عَصِير: شیر
أَثِير: گلوله آتش، کوه آتش، هوا و فلک
عَسِير: دشوار
أَصِير: موهای نزدیک به هم و پیچیده
عَثِير: نشان خفی، گل و لای تُثْكَ
أَشْبَاح: جمع شَبَح، سایه‌ها، پیکرهای خالی، جسمها
أَشْبَاه: جمع شَبِیه، مانندها، مثالها
أَشْغَال: مشاغل، جمع شَغْل أُشْتَر: شتر
إِشْغَال: تصرف کردن، تسخیر کردن
أَشْيَاء: جمع شیء، چیزها أَشْتَر: کسی که پلک یک چشمش علامت جراحت داشته باشد
أَشْيَاع: پیروان أَشْعَار: ج شعر
أَصْوَات: آوازه‌ها، جمع صوت إِشْعَار: آماده کردن، خبر دادن
أَشْوَاط: تازیانه‌ها، جمع سوط
إِضْأَئِه: روشن کردن
إِضْأَعِه: تباه کردن، ضایع کردن

اِعتِسام: خواسته کسی را ادا کردن، کسب کردن
 اِعتِصام: چنگ زدن به وسیله، خودداری کردن از گناه
 اِعْزام: روانه کردن، فرستادن
 اِعْظام: بزرگ شمردن
 اِعْصار: درویش شدن، تنگدست شدن
 اِعْصار: دوره‌ها، جمع عصر
 اِغْتِراب: به غربت افتادن
 اِقتِراب: به هم نزدیک شدن
 اَغرِب: دورتر
 اَقْرِب: نزدیکتر، خویشاوندتر
 عَقْرِب: کژدم
 اِغْفال: فریب دادن، منحرف ساختن، غافل کردن
 اِقْفال: قفل نهادن، و در بستن
 اِغْمَاز: عشوهِ گری، غمّازی
 اِغْمَاض: چشم‌پوشی کردن
 اِغْنا: بی‌نیاز کردن
 اِقْناع: قانع کردن
 اِغْوا: گمراه ساختن
 اِقْوا: قوی کردن
 اِغْویا: گمراهان
 اِقْویا: زورمندان
 اِفْراز: جدا کردن، تفکیک کردن به قطعات کوچک از یک قطعه زمین
 اِفْراض: واجب کردن
 اِقْارب: نزدیکان
 عَقْارب: کژدمها
 اِقْسی: سنگدل و بی‌رحم

اَعْداد: ج عدد

اَعْداد: آماده کردن

أَقْصَى: دورتر

أَقِيم: لِقامت کننده - اقامت دارنده

عَقِيم: نازا، يَسْتَرُونَ

الْغَا: لغو کردن، باطل کردن

الْقَا: تلقين کردن، آموختن

أَلَم: درد و رنج

عَلَم: پرچم، رایت

اليم: دردناك

علیم: دانا و عالم

إِلَهه: ربه النوع، و مؤنث «إله» است

آلَهه: خدایان، جمع اله است

إِمَارَت: امیری، فرمانروایی

آمارت: نشانه

عَمَارَت: دیر ماندن، زیستن، عمر طولانی کردن

عِمَارَت: ساختمان، آباد کردن

امتحان: آزمایش، به محنت افتادن

امتهان: پست شمردن، خوار کردن

أَقْل: آرزو

عَمَل: کار

أَنَاء: ظرف

عَنَا: رنج

انتحاء: گراییدن، میل کردن

انتهاء: پایان و سپری شدن

انتحار: خودکشی

انتهار: سرزنش کردن

إِتْسَاب: نسبت دادن، منسوب شدن به کسی

اِنتصاب: برپا خاستن، منصوب شدن به شغلی

اِنتفاء: برطرف شدن، نابود شدن

اِنتفاع: نفع بردن، سود بردن

اِنطفاء: خاموش کردن

اَنحاء: جمع نحوه روشها، نحوها

اَنهاء: جمع نهی، ممنوعها

انزجار: بیزار شدن

انضجار: دلشنگی، گرفتگی قلب

اِنعام: بخشش

اَنعام: جمع نعمت، نعمتها، برکات

اَنعام: جمع نعم، چهارپایان

اَوان: آغاز

عَوان: پیشکار

أُولی: بر وزن «جویا» به معنای نخست و نخستین است و فلسفه اولی یعنی: بخشی از فلسفه که

به مسائل نخستین و به معرفت امور کلی احوال موجودات می‌پردازد

أُولی: بر وزن «سودا» صفت تفضیلی و به معنای سزاوار است. ولی در فارسی آن را صفت

بسیط دانسته و «تر» علامت تفضیلی را بر آن افزودند

ایار: ماه رومی است

عیار: خالص

ایلام: نام شهری است در پشتکوه لرستان که نام قدیم آن «حسین آباد» بوده است.

عیلام: نام کشوری بوده است در قدیم، شامل خوزستان، لرستان و کوههای

بختیاری کنونی.

ایمَن: بر وزن «بیدل» به معنای در امان، و آسوده‌خاطر است.

ایمَن: بر وزن «کیفر» اسم مکان است و در ترکیب وادی ایمن، نام صحرایی صعب العبور و پر

مخاطره به کار رفته است.

ب

باحر: احمق، حیران

باهر: آشکار و روشن و درخشان

باغی: سرکش و ستمکار

باقی: پایدار، پاینده

بأس: ترس، خشم، شدت

بعث: برانگیختن، رستاخیز

بتر: مخفف بدتر

بطر: باد در سر کردن، سرکشی و نافرمانی

بحار: دریاها

بهار: فصل بهار

بحر: دریا

بهر: برای (حرف اضافه)

بخشودن: مضارع آن می شود «می بخشایم»

بخشیدن: مضارع آن می شود «می بخشم»

بَدَوی: به معنی ابتدایی و آغاز است

بَدَوی: به معنی بیابانی و صحرائشین است

برائت: بیزاری، بیگناهی، خلاص شدن

براعت: برتری و کمال مزیت از لحاظ دانش و زیبایی

بقا: پایداری

بقاع: بقعه‌ها

بَلوک: واژه فارسی، به معنای ناحیه‌ای مشتمل بر چند روستاست

بَلوک: واژه فرانسوی است به معنای کشورهایی که در شیوه حکومتی که کم و بیش یکسان‌اند

و در برابر کشورهایی که با شیوه حکومتی باهم متحدند

بِحل: درگذر، حلال کن

بِهل: رها کن، قرار بده مثلاً کتاب را روی میز بهل

بها: ارزش

بهاء: روشنی و رونق

ت

تائب (تایب): توبه کننده، پشیمان

تاعب: رنج برنده

تأثر: اثر یافتن، اثر پذیرفتن

تأسر: بهانه و درنگ کردن

تعثر: لغزیدن، لغزش

تعسر: دشواری، سختی

تعصر: پناه گرفتن به کسی، فشرده شدن

تأجیل: مهلت دادن

تعجیل: شتاب کردن، عجله

تأثف: احاله کردن، خانه ساختن، برانگیختن کسی

تأسف: اسف خوردن، پشیمانی، غم خوردن

تعسف: ستم کردن، بیراهه رفتن

تأدیه: پرداختن قرض، زسانیدن حق کسی را به خودش، ادا کردن

تعدیه: تجاوز از حد، ستم کردن، درازدستی، متعدی کردن

تأریب: متین و محکم کردن

تعریب: به عربی گردانیدن

تألم: دردمندی و ناراحتی، دردناک

تعلم: یاد گرفتن، علم آموختن

تأمل: اندیشه کردن، نیک نگریستن

تعمل: سختی کشیدن، عمل کردن

تأمیم: نیت کردن، تصمیم گرفتن

تعمیم: عمومیت دادن، همگانی کردن

تأنیث: مؤنث کردن
تأنیس: انس گرفتن
تأویل: شرح و تفسیر کردن
تعویل: اعتماد کردن
تابع: پیرو
طابع: چاپ کننده
تباع: پیروان
طباع: طبعها، سرشتها
تبیعت: پیروی و همراهی
طبیعت: خوی، ذات هر چیز
تثویب: ثواب و جزا دادن
تصویب: قبول کردن، و رأی موافق دادن
تحدید: محدود ساختن، حدود معین کردن
تهدید: ترساندن
تحریث: سبب کشت و زرع گشتن
تحریص: برانگیختن و تحریک کردن
تحریز: نگه داشتن، پناه بردن
تحریف: منحرف کردن، حروف کلمات را عوض کردن، مطلب را دگرگون کردن
تهریف: عجله کردن، رسیدن محصول قبل از موقع
تحسین: آفرین گفتن، پسندیدن، نیکو کردن
تحصین: استوار و محکم کردن
تحکم: فرمانروایی کردن، حکومت کردن
تهکم: مسخره کردن، خشم گرفتن
تحلیل: حل و تجزیه کردن، گشودن مطلب
تهلیل: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ گفتن
تحول: دگرگونی، تغییر دادن

تهوّل: ترسانیدن، ترسناک
تحيّه (تحيت): درود و سلام فرستادن
تهيه: مهيا کردن، آماده ساختن
تذکيه: ذبح کردن، سربریدن حيوان با اصول شرع اسلام
تزکيه: اصلاح کردن، پاک کردن، زکات دادن
ترحيب: آفرين و مرحبا گفتن
ترهيب: کيفر دادن، ترساندن
تُرفه: نعمت و آسایش
طُرفه: عجب و نو و شگفت آور
تسريح: چراندن، آسان و سهل گرفتن، آزاد کردن
تصريح: با صراحت و آشکار گفتن
تسميم: سم خوردن، مسموم کردن
تصميم: آهنگ و قصد داشتن، اراده کردن
تعذيب: در عذاب انداختن، بازداشتن
تعزيب: دور شدن و به سوی چراگاه دور رفتن
تعطيل: در تأخير انداختن
تعذير: بهانه و عذر آوردن
تعزير: ملامت و سرزنش کردن، تنبيه و مجازات کردن
تعرز: دشواری، دشوار شدن
تعرض: اعتراض، مخالفت و ممانعت کردن
تعويذ: دعا، افسون، بازوبند، طلسم
تعويض: عوض کردن
تغلب: غالب شدن، به زور گرفتن
تقلب: دگرگون و وارونه کردن
تفتين: فتنه انگیزی کردن
تفطين: آگاه کردن

تفریغ: فراغت، تفریغ حساب = واریز کردن حساب
تفریق: کم کردن، جدایی، پراکندن
تکثر: زیادی و فراوانی
تکسر: شکستگی
تنغیص: زندگی کسی را به هم زدن
تنقیص: کاستن و ناقص کردن
توزیع: بخش کردن و پراکندن
توضیح: بنا گذاردن، وضع کردن
توسل: وسیله جستن، دست به دامن شدن
توصل: پیوستن، پیوستگی جستن
تیره: تاریک، قبیله
طیره: سبکی، سبکسری، خشم

ث

ثائب: باد تند
صائب: درست و راست
صاعب: زمین سنگناک
ثرئ: خاک، زمین
سرا: خانه
ثغر: مرز
صقر: مرغ شکاری
صغر: کوچکی
ثقیل: سنگین، گران وزن
صقیل: روشن، زدوده، پاک شده
ثلب: سرزنش کردن، راندن
سلب: رفع و نفی و ربودن، نیست شدن

صَلَب: به دار آویختن، دارزدن
صُلْب: سخت، درشت و قوی، استخوانهای پشت، نسل، نژاد، تیره
ثمر: میوه، نتیجه، فایده، بر
سَمَر: افسانه، روزگار
صمر: بوی بد گرفتن
تَمَن: ارزش و بها
سَمَن: یاسمن و گل فارسی
سَمَن: روغن، فربه
ثمین: قیمتی و گرانبها
سمین: چاق و تناور، پرچرب
ثنا: ستایش، حمد، آفرین
سنا: روشنایی، بلندی
صنا: خاکستر
ثنوی: کسی که معتقد به دو خدا باشد، دوگانگی
سنوی: سالیانه
ثنیه: دندان پیشین
سنیه: بلند مرتبه، درخشان
ثواب: پاداش، اجر و مزد
سواب: پالایش، چکیدن آب از چیزی
صواب: درست، حق، مصلحت
ثوب: جامه، پیراهن، تن پوش
صوب: جانب، طرف، درست
ثور: گاوانر، گاوشخم
سور: مهمانی، دیوار دور شهر
صور: شیپور، بوق، کرنا

ج

جاحد: انکارکننده

جاهل: کوشا، کوشنده

جحد: انکارکردن، حاشاکردن

جهد: کوشش

جذر: ریشه

جزر: در مقابل «مد» فرونشستن آب دریا بر اثر حرکت ماه

جحل: آفتاب پرست، سوسمار، بر زمین زدن

جلا: روشن کردن، زدودن

جلا: سرمه

جهل: نادانی، حماقت

جَمَل: شترنر

جُمَل: جمله‌ها

جَنان: جمع جنت، بهشت

جَنان: دل، قلب، امر پنهان، درون چیزی

جُنان: سپر

ح

حاذر: حذرکننده، دوری کننده

حاضر: مهیا، در حضور آمده

حاضر: منع کننده، حایل

حارب: جنگجو، مبارز

هارب: فرارکننده، گریزان

حارث: کشاورز، شیریشه

حارس: نگهبان

حازم: دوراندیش، با احتیاط

هازم: گریزان، هزیمت کننده، شکست خورده

هاضم: هضم کنند، حل کننده

حاسد: حسادت‌کننده، بدخواه
حاصد: دَرَوَندَه، دروگر
حال: چگونگی، اکنون
هال: قرار و آرام، سراب
هال: تالار بزرگ
حامد: ستایشگر، ستاینده
هامد: فرسوده، تباه شده، درخت خشک
حامی: پشتیبان، حمایت‌کننده
هامی: سرگشته، حیران
حایز: گردآورنده، دارنده
حایض: زن در حال حیض
حایظ: تعمق و دقت در کار
حایل: اتکا، تکیه‌گاه، مانع
هایل: ترسناک، ترساننده
حبوب: دانه‌ها، غلات، جمع حب و حبه
هبوب: وزیدن باد، وزشها
حبوط: تباه شدن
هبوط: فرود آمدن
حبیب: معشوق، یار، دوست، محبوب
هبیب: وزش باد، برآمدن ستاره
حَجَر: سنگ
حِجَر: دامن، آغوش، پناه
حَجَر: منع کردن
حَدَس: گمان، استنباط
حَدَث: کاری که تازه واقع شده باشد.
حَدَر: پرهیز کردن، ترسیدن

حَزْر: تخمین زدن، مقدار معین کردن
حَضَر: ضد سفر، درخانه ماندن
حَظَر: منع کردن، مانع شدن
هَذَر: هذیان و پریشان گفتن
حراثت: کشاورزی
حراست: نگهبانی
حرث: کشت، شخم زدن
حرس: نگهبانی کردن
حرص: طمع ورزیدن
هرس: بریدن شاخه های اضافی
حزم: دوراندیشی، احتیاط
هزم: شکست دادن سپاه
هضم: تحلیل غذا
حُکَم: فرمان، رأی قاضی
حَکَم: داور
حِکَم: جمع حکمت، پند و اندرز
حَلال: روا، جایز
هِلال: ماه شب اول
حَلیم: بردبار، شکبیا
هَلیم: نوعی خوراک که از کوبیده گوشت و گندم پوست کنده درست می شود.
حمل: گوسفند، یکی از بروج دوازده گانه فلکی
هَمَل: ریزش اشک یا باران به آهستگی
حَمیر: جمع حمار، حَمیر: نام قبیله ای از عرب
حَنُوط: داروی خوشبو
حُنُوط: فرار سیدن موقع درو کردن کشت و رسیدن میوه درخت
حور: زنان سیاه چشم

هور: خورشید
 حوزہ: ناحیہ، انجمن
 حوضہ: آبگیر، تالاب
 حول: کنار، نزدیک، طرف، توانایی
 هول: ترس داشتن، سهمگین، ترس
 حیات: زندگی
 حیات: محوطہ، صحن خانہ
 حیاط: دیوارها
 حیث: جهت، برای
 حیص و بیص: گیرودار
 چین: هنگام
 هین: آگاه باش

خ
 خاتم: انگشتی، نگین و برگزیده
 خاتم: ختم کننده
 خاثر: تباه عقل، شوریده دل، شرم کننده
 خاسر: زیانکار، خسارت دیده
 خاصره: پیرامون لگن بدن
 خار: تیغ
 خوار: ذلیل
 خاستن: بلند شدن
 خواستن: طلبیدن

خان: شخص بزرگ، مرد بزرگ در مقابل خانم: که به معنی زن بزرگ است و نیز مثل: بیگ و

۱ - خوار، به زبان مازندرانی به معنی خوب است. وقتی این کلمه با دُش ترکیب شد به معنی ناخوب و مشکل شده است «کلمه خوار» در ترکیب به صورت «وار» در آمده است که امروزه به گونه «دشوار» می نویسیم.

بیگم.

خوان: سفره

ختا: نام قدیمی ناحیه‌ای در چین شمالی است

خطا: اشتباه، لغزش و گناه

خِذَر: پرده و چادری که برای زنان و دختران در یک طرف خانه بزنند

خَنَدَر: سستی، سستی اعصاب، جای تاریک، خواب رفتگی اعضای بدن

خُرد: کوچک و ریز و اندک

خورد: سوم شخص مفرد ماضی از مصدر خوردن

خَرم: بریدن، سوراخ کردن

خُرَم: شادمان، شاداب

خساست: خسیس بودن

خصاصت: مورد احتیاج بودن، نیازمندی

خسایس: فرومایگان

خصایص: خاصیتها

خسایس: فرومایه

خصیص: مخصوص، خاص

خَلَاء: خالی بودن، جای خالی از هوا

خَلَع: از جاکنده شدن، از رتبه افتادن

خَلَع: جمع خَلعت

خُلَف: خلاف کردن وعده، وفانکردن به وعده

خَلَف: عقب، پشت سر

خَلَف: فرزند، فرزند خوبِ جانشین، بعد دیگری آمدن

خِلَف: نوک پستان شیر

خُلُو: ملو

خِلُو: خالی، تنها، منفرد، جمع آن اخلاء است

خَلَو: خالی شدن، تهی شدن، تنهایی

۶۰/ کلمات متشابه

خُم: ضدراست، پیچ و تاب، در زلف و گیسو و کمند و ابرو، طاق ایوان
خُم: ظرف سفالی بزرگ که در آن آب یا شراب یا چیز دیگر بریزند.
خُم: قفس مرغ خانگی، مرغدان، گودالی که در آن خاکستر پخش کنند تا بره‌ها را در آن جای دهند

خُم: غدیرخُم، محلی میان مکه و مدینه
خُماخسرو: نام یکی از آهنگهای قدیم موسیقی ایرانی است.
خُمار: احساس سنگینی و افسردگی پس از رفع نشئه مشروبات الکلی یا مواد مخدر
خُمار: باده فروش و بیشتر در ترکیب «خانه خُمار» به معنی میخانه به کار می‌رود
خِمار: روبند، چادر، روسری

د

دائر (دایر): گردنده، برقرار، آباد
داعر: تباهکار، فاسق
دایی: برادر مادر
داعی: ادعاکننده، خواهنده
در نَوَشتن: درنوردیدن، طی کردن، پیچیدن
در نَوَشتن: نوشتن روی کاغذ و کتابت

ذ

ذرع: گز، مقیاس طول که یک متر و ۴ سانتی متر است
زرع: کشتکاری، زراعت
ضرع: پستان
ظرع: آب منجمد، خاک سرمازده و خشک
ذَقَن: چانه و زنخدان
زغن: نوعی پرند شکاری از دسته بازهاست.
ذُکا: آفتاب

ذَکَا: تیزهوشی و ژرف‌نگری
دَکی: باهوش، روشن ذهن، باذکاوت
زَکی: پاک، مال زکات داده شده، نیکو
ذُل: خوار شده، پست، انقیاد و سهولت
زُل: جای لغزان، لغزیدن
ضُل: گمراهی و هلاکت
ظِل: سایه، پناه تاریکی، شب، آسایش
ذَلالت: خواری، پست شدن
ضَلالت: گمراهی
ذَلّت: خواری و متضاد عزت
زَلت: سهو، خطا، معادل فارسی آن لغزش است
ضلت: سراسیمگی، گمراهی
ظلت: صحت و تندرستی، اقامت درجایی
ذلیل: پست شدن، خوار شدن
زلیل: لغزنده و خطاکار، آب گوارا
ضلیل: بسیار گمراه شونده
ظلیل: سایه‌دار، سایه گسترده
ذَم: زشتی، بدی
زَم: سرما
ضَم: پیوست
ذمایم: بدیها، زشتیها، جمع ذمیه
ضمایم: پیوستها، همراهها، جمع ضمیمه
ذمیمه: ناپسند
ضمیمه: پیوست، همراه

رائی: بیننده
راعی: شبان، سرپرست، راهنما، چوپان
راجح: برتر، فزوتتر
راجه: عنوان پادشاهان و امرای هند
رازی: اهل ری
راضی: خشنود
رأی: عقیده، نظر، فکر
رعی: چریدن، چشمداشت، نگهبانی
رب: پروردگار، خداوند، مالک
رُب: شیر و عصاره غلیظ میوه‌ها
رُتَب: رتبه‌ها، پایه‌ها، جمع رتبه
رُطَب: خرماي تازه
رضاء: خوشنودی، خرسندی
رضاع: شیرخوردن، شیردادن
زایر (زائر): زیارت کننده
زاعر: بدخوی، بدخلق، دوره گرد
زاهر: تابان، روشن
ظاهر: آشکار، هویدا
زجر: دورکردن، راندن
ضجر: دلتنگ، افسرده
زجر: ناله وزاری، پیچش شکم
زهیر: درخشنده، شکوفه دار
ظهیر: یاری کننده، پشتیبان
زخم: جراحت و ریش
ضخم: ستبر، کلفت
زراعت: کشاورزی

ضراعت: گریه و زاری

زرع: کاشتن

زَفَت: درشت، فربه

ذرع: یک مترو چهار سانتی متر

زُفَت: بخیل، ممسک، خسیس

زمان: وقت، موقع، مهلت

زِفَت: قیر که از نفت گرفته می‌شود، و نیز مادهٔ سیالی که از

ضمان: ضامن، عهده‌دار شدن

درخت صنوبر بیرون می‌آید

زمین: کرهٔ خاک

ضمین: عهده‌دار

زَوَّار: بسیار زیارت کننده

زُوَّار: جمع زایر به معنی زیارت کنندگان است

زهر: سم، گیاه، شکوفه

ضَهر: بالای کوه

ظَهر: پشت، یاری کردن

ظُهر: نیمه روز

زحیر: دل پیچه

ظهِیر: پشتیبان

س

سائد: پیشرو، آقا

ساعد: بازو

صائد: صید کننده

صاعد: بالارونده

سائق: راننده

صائع: زرگر

سائل: پرسنده، سؤال کننده، گدا

صائل: گستاخ، سرکش

سائم: چرادهنده چهارپایان

۶۴/ کلمات متشابه

صائم: روزه‌دار
ساحل: کرانه و کنار، کنار دریا
ساهر: آسان‌کننده
صاحل: نوعی شتر
ساری: شهر ساری
ساری: مسری، سرایت‌کننده
سالح: سلاح پوش، حامل سلاح
صالح: نیکوکار، متقی
سبا: نام ناحیه‌ای است در نیل که بلقیس در آنجا بود
صبا: بادی که از جانب شرق می‌وزد
سباح: شناگری
صباح: زیبایی، ظرافت
سباع: درندگان، جمع سبع
صباء: کودکی، خُردی
سُتردن: پاک کردن، تراشیدن
سِتردن: گرفتن، اخذ کردن
ستر: پوشیدن، پوشیدن با حجاب
بسطر: نوشته، خط
ستور: چهارپایان
سطور: سطرها، نوشته‌ها
سحابه: ابر، بخار به هم فشرده در آسمان
صحابه: یاران، جمع صاحب
سحر: جادو و طلسم
سَحَر: صبح زود
سهر: بیخوابی
شُخره: ییگاری، کار بدون مزد

سُخره: ریشخند
صَخره: تخته سنگ، سنگ سخت
سدید: محکم و استوار، راست و درست
صدید: زرد آب، ناله و فریاد
سریر: تخت، اورنگ
صریر: آواز، نغمه
سعود: نیک بختی، سعادت
صعود: بالا رفتن، به اوج شدن
سعید: خوشبخت
صعید: زمین هموار و بی درخت و مرتفع
سفیر: فرستاده، نماینده، مأمور سیاسی
صفیر: فریاد، ناله، نقیر
سِلّاح: جنگ افزار
صَلّاح: آراستگی، مصلحت
سَلَب: گرفتن، جدا کردن
سَلَب: نوع جامه
صُلَب: سخت، پست
سَلَف: وام بدون سود که وام گیرنده به موقع باید آن را بپردازد. پیش پرداخت برای جنسی که بعد از مدتی تحویل گیرند.
سَلَف: گذشته و کسانی که در گذشته بوده اند و جمع آن «أسلاف» است.
سِلَف: باجناق
ثُفل: دُرد شراب که در تهِ ظرف نشیند، آنچه که از مایعی ته نشین شود.
سِفَل: پستی، فرومایگی
سَماء: آسمان، اسب، نشان
سَماع: مجلس بزم، رقص و سرود، شنیدن
سُمُوم: جمع سم به معنی زهر است.

۶۶/ کلمات متشابه

سَمُوْم: باد سوزان، اسم مفرد است و جمع آن «سمائم» است.

سُور: شادی

صُور: شیپور

سُور: جمع سوره، قسمتهایی از قرآن

صُور: جمع صورت، صورتها

سُوری: سرخ رنگ، سورچران

صُوری: ظاهری، صورتی

سوط: تازیانه

صوت: آواز

سهو: فراموش کردن، اشتباه

صهو: هوشیاری، جراحت

سیف: شمشیر

صیف: تابستان

ش

شاذروان: مرکب از دو کلمه «شاد» و «روان» است و معمولاً در مورد کسی که در گذشته باشد، به کار می‌رود.

شاذروان: به معنی پرده بزرگ و مجللی که در قدیم در برابر ایوان یا درگاه شاهان و ایران می‌آویختند.

شارح: شرح دهنده، روشن کننده

شاره: شرانگیز، بیقرار

شُبَّان: (شبان)، چوپان، نگهبانی گله، شوان و شوبان هم گفته شده است

شَبَّان: جمع شاب، مرد جوان

شَبَّان: جمع شب

شَبَّیح: سیاهی‌ای که از دور به نظر آید، سایه، جمع آن «اشباح» است

شَبَّه: سنگ سیاه

شِبَه: مثل و مانند

شَسْت: انگشت بزرگ دست و پا

شَصَتْ: عدد «۶۰»

شِعْر: سخن منظوم

شَعْر: مو، موی انسان یا حیوان

شُكُوْه: بزرگی و جاه و جلال

شِكُوْه: ترس و هراس

شَكْوَه: شکایت و گله، بیماری

شِنَائَتْ: دشمنی، بدی

شِنَاعَتْ: زشتی، بدی

ص

صَائِب: درست و راست

صَاعِب: سخت و مشکل

صُدْرَه: واژه عربی است به معنی قسمت بالای سینه و نیز به معنی جامه‌ای بی آستین که سینه و

شانه را می‌پوشاند

سُدْرَه: واژه فارسی است به معنی پیراهن سفید و گشاد و آستین کوتاهی که تا سر زانو می‌رسد

و زردشتیان پس از سن بلوغ آن را می‌پوشند

سُدْرَه: نام درختی است در آسمان هفتم

صَدِیق: دوست، خاصه دوست یکرنگ

صِدِّیق: کسی که در همه حال راستگو و درست کردار باشد

ض

ضَلال: گمراهی

ظلال: سایه، ابروهای سایه‌دار، سایه افکن

ضوء: روشنایی

۶۸ / کلمات متشابه

ضوع: پراکندن، پخش کردن

ضیاء: روشن کردن، روشنائی

ضیاع: آبادیها، آب و زمین

ط

طُرفه: چیز بدیع و نادر و شگفت آور

طُرفه: یک بار جنباندن پلک و در ترکیب «طُرْفَةُ الْعَيْنِ» یعنی یک چشم به هم زدن به کار

می رود

ظ

ظاهر: آشکار، هویدا

زاهر: تابان، روشن

ع

عابث: کاریبوده و عبث کننده

عابس: تُرش روی و عبوس

عَبِید: جمع «عَبْد» به معنی بندگان است

عُبَید: مصغَّر، «عَبْد» به معنی بنده کوچک

عِدَّة: تعداد، شماره افراد، و نیز مدّت زمانی که زن پس از طلاق یا پس از فوت شوهرش نباید

ازدواج کند

عُدَّة: ملزومات و ساز و برگ

عذوبت: گوارایی، خوشمزگی

عزوبت: بی زن یابی شوهر بودن

عزم: قصد

عظم: استخوان

عزیم: دشمن سرسخت

عظیم: با عظمت و بزرگ
عزیمه: رأی و دعا و آیات قرآن
عظیمه: حادثه مهم، با جلال و شکوه
عَلَوی: منسوب به حضرت علی (ع) و اولاد وی
عُلُوی: صفت از «عُلُو» به معنی بلندی و والایی
عِلَوی: منسوب ه «عِلُو» به معنی بلندترین و بهترین چیز است.
عَمان: نام پایتخت اردن هاشمی است.
عُمان: نام دریایی است که در جنوب شرقی ایران و جنوب پاکستان واقع شده است.

غ
غالب: چیره، پیروز
قالب: کالبد
غامز: ناز کننده، سخن چین
غامض: پیچیده، چشم پوشیده، درگذرنده از گناه
غدیر: گودال
قدیر: توانا
غِذا: خوراک، خوردنی
غَزَا: جنگ
غَضَا: بیشه و جنگل
قَضَا: سرنوشت، اتفاق، تقدیر
قَضَا: داور، حکم کردن
قضا: به جای آوردن نمازی که در وقت معین ادا نشده و خارج از آن وقت باشد.
قَذا: خاشاک
غُرب: دوری
قُرب: نزدیکی
غُرّه: غرش، فریاد

۷۰ / کلمات متشابه

عُرّه: اول ماه قمری، سفیدی پیشانی

عَرّه: مغرور، فریفته

قُرّه: روشنائی، مردمک چشم

قَرّه: سیاه

غریب: دور، بیگانه

قریب: نزدیک، خویش

غمز: چشمک زدن، سخن چینی، بدگویی

غمض: چشم پوشی، آسان گرفتن

عَنا: توانگری

غِنا: آواز خوش

غوث: فریادرسی

غوص: فرورفتن

غیاث: فریادرس

قیاس: اندازه

غیظ: خشم شدید

غیض: کاهش آب، اندک

ف

فاتر: سست، ضعیف

فاطر: آفریننده، بازکننده

فایز (فائز): پیروزی یابنده، کامیاب، رستگار

فایض: فیض دهنده، بخشنده، سرشار

فاسد: تباه

فاصد: رگزن

فَتر: سستی، ضعف

فِطرت: سرشت و خوی

فتن: فتنه‌ها، آشوبها
فطن: زیرکیها، جمع فطنت
فتنت: فتنه و مکر و فساد
فطنت: دانایی و زیرکی و هوشیاری
فتور: سستی و ناتوانی
فطور: روزه گشادن و افطار کردن
فحل: دانا، چیره‌دست، حیوان نر، بزرگ
فهل: گشاد، فراخ
فحیم: زغال، زغالگر
فهیم: دانا، فهیمه، باشعور
فحام: زغال فروش
فهام: بسیار باهوش، و دانا
فِراق: دوری، جدایی
فَراغ: آسوده
فرح: شادی، سرسبزی، راحتی
فره: فرب، فراوان، بسیار، بزرگ
فَسات: گشایش و وسعت
فَصاحت: شیوایی و روانی
فسیح: گشاد و وسیع
فصیح: شیوا، خوش بیان
فوز: پیروزی، موفقیت، رستگاری
فوظ: مرگ، مردن

ق

قائد: جلودار، پیشوا، رهبر
قاعد: نشسته، زن نازا

قائم: بخشنده

قاسم: قسمت خورنده، قسمت کننده

قاصم: هلاک کننده، شکننده

قسی: سخت و شدید

قصی: بعید، دور

قنوت: تواضع و فروتنی، دعای پیش از رکوع نماز

قنوط: ناامیدی، یأس

ک

کثافت: درهم وانبوه شدن، چرک و پلیدی

کسافت: تیرگی، گرفتگی، کدر شدن

کثرت: بسیاری، فراوانی

کسرت: شکستن، کم شدن

کثیر: فراوان

کسیر: شکسته

کُحل: سرمه

کَهل: مرد میانسال

کَفاف: اندازه

کِفاف: فراز گرفتن هر چیزی و پیرامون و کناره آن

کُفر: انکار کردن، پوشاندن نعمت خداوند

کَفر: فرو گرفتن چیزی را، پوشیدن و پنهان کردن

کِفر: سیاهی شب و تاریکی آن

کَفِر: کوه بلند یا پشته ای از کوه

کَفَر: گردنه های کوه

ل

لذیذ: خوشمزه، گوارا
لذیز: خردمند، پرهیزگار
لزیز: استخوان سینه
لمس: سست، بی حال، دست مالیدن
لمص: غیب کردن مردم، بدگویی

م

مآثر: آثار نیک، جمع اثر
معاصر: هم عصر، همزمان بودن
مآل: آرزوها، سرانجام کار
معال: برتری، علو و بلندی
مأثور: اثر گذشته
معسور: دشوار
مأمور: امر شده
معموز: آباد شده
مأمول: آرزو، آرزو داشته
معمول: عمل شده
متأثر: اثر پذیرفته، متألم و غمگین
متعسر: مشکل، دشوار، سخت
متأسف: تأسف خورنده، اندوهگین
متعسف: بی رویه، بی مورد، بیراهه، ستمگر
متألم: دردمند، دردناک، غمناک
متعلم: آموزنده، یادگیرنده
متأدی: اداکننده، پرداخت کننده وام
متعدی: تجاوز کننده

متبوع: پیروی شده، تبعیت شده
مطبوع: خوشایند، موافق طبع
مطبوع: چاپ شده
مُثاب: اجر داده شده، پاداش گرفته، مزد گرفته
مُصاب: رنج دیده، راست و درست شده، به هدف رسیده
مُثیب: ثوابکار، ثواب کننده
مُصیب: صواب گوینده، درستکار، اصابت کننده
مُحال: ۱ - ناممکن، ناشدنی ۲ - باطل، ناروا، ابلهانه ۳ - حواله شده، طرف حواله
مَحال: جمع محل است.
محجور: منع شده از اموال خود بنابه عللی، زیر مراقب در آمده
مهجور: دورمانده، جدا شده از وطن
محدور: ممنوع و پرهیز شده
محزور: تخمین زده شده، معین شده
محضور: حاضر شده
محظور: حرام، ناروا، ممنوع
محروث: بذرافشانده و کاسته شده
محروس: حراست شده، نگهداری شده
محسن: نیکوکار
محصن: مرد زن دار، پارسا
محسود: مورد حسد و رشک واقع شده
محصول: درو شده، چیده شده
محسول: پست و خسیس
محصول: خالص از هر چیز، بدست آمده از زراعت و نظایر اینها
محلّل: حل کننده، گشاینده، تجزیه کننده
مهلّل: گوینده «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»
مذلت: خواری و پستی

مزلت: موضع لغزش

مضلت: گمراهی

مذموم: نکوهیده، سرزنش شده و زشت

مضموم: پیوست شده، جمع شده، حرف ضمه دار

مرآت: آینه

مرعات: چراگاه

مراآت: خودنمایی کردن، تظاهر و نمایش

مراعات: رعایت کردن، حفظ و مراقبت کردن

مراحم: بخششها، مهربانیه‌ها، مرحمتها

مراهم: مرهمها، داروها

مرئی: دیده شده، و پدیدار

مرعی: رعایت شده، ملاحظه شده

مَرَّهَم: دارویی که روی زخم می‌گذارند

مَرَّحَم: مهربانی کرده شده

مزا حمت: افزودن، زحمت دادن، اذیت کردن

مزا همت: باهم دشمنی و دوستی کردن (از اضداد است)

مِزمار: نی، یکی از آلات موسیقی است

مِضمار: میدان اسب دوانی، جای ریاضت دادن اسب و آخرین نقطه‌ای که اسب باید به آن

برسد

مِسا حلت: باهم به کرانه دریا رفتن

مِسا هلت: سهل و آسان گرفتن باهم

مِسا رعت: شتاب کردن، تعجیل

مِسا رعت: کشتی گرفتن، به بیماری صرح دچار شدن

مستور: پوشیده شده، غفیف

مسطور: نوشته شده، خط کشیده شده

مسلوب: ربوده شده، سلب شده، نفی شده

مصلوب: به دار کشیده شده، به صلیب کشیده شده
 مسیر: محل عبور و سیر و گردش رفتن
 مصیر: محل بازگشت، پایان کار، بازگشتن
 مصائب: اندوهها، جمع مصیبت
 مصاعب: سختی‌ها، دشواریها، شدايد، جمع مصعب
 مُشک: «خیک» پوست گوسفندی که در آن آب یا دوغ می‌ریزند
 مُشک (مشک): ماده خوشبویی که از ناف آهو به دست می‌آورند
 مؤدی: تأدیه کننده، اداکننده
 معدّی: تجاوز کننده
 مُعَزَّم: افسون شده
 مُعَظَّم: گرامی و بزرگ شده برای اشخاص از نظر معنوی
 مُعَظَّم: بزرگی، برای اشیاء از نظر ظاهری
 معاونت: کمک و یاری کردن
 مثنویت: هزینه زندگی و رنج و سختی
 مغنی: آواز خوان
 مقنی: چاه کن
 مفروز: بریده و جدا شده (زمین مفروز)
 مفروض: فرض شده، واجب شده
 مقام: ۱- درجه، مرتبه ۲- محل اقامت و محل سکونت
 مُقام: اقامت کردن در جایی
 مقروء: خوانده شده، قرائت شده
 مقروع: کوبیده شده، بزرگ قوم
 مُلک: سلطنت، قلمرو سلطنت و مملکت
 مِلک: آنچه در تصرف کسی باشد
 مَلِک: پادشاه
 مَلْک: فرشته

مَلِکَہ: کیفیتِ نفسانی کہ ثابت و تغیر ناپذیر باشد، این عادتِ مَلِکَہ کسی شدہ باشد.

مَلِکَہ: مؤنثِ مَلِک و بہ معنی ہمسرِ شاہ و مَلِکَہٗ زنبورہا است.

منزجر: منع شدہ، راندہ شدہ، متنفّر

منضجر: دلنگ، ملول، دلگیر

منسوب: دارای نسب، بہ چیز یا جایی نسبت دادہ شدہ

منصوب: بہ چیزی یا مقامی یا جایی نصب و گماردہ شدہ

مُنہی: خبر دہندہ، جاسوس

مَنہی: نہی شدہ و منع شدہ

مؤول: تغیر دادہ شدہ، تفسیر شدہ

معول: تکیہ گاہ، جای امید

مَہر: کابین، مہریہ

مِہر: محبت، خورشید، نامِ ہفتمِ ماہ سالِ شمسی است

مُہر: چیزی کہ نامِ کسی را روی آن نقش کنند و نیز بہ معنی انگشتی است

مہزوم: شکست خوردہ، بہ ہزیمت رفتہ

مہضوم: ہضم شدہ، شکستہ شدہ

مِہین: بزرگتر

مَہین: مرکب از «مَہ» و پسوند «ین»

ن

نائم: خواب رفتہ، خواب دارندہ

ناعم: نرم، لطیف و ملایم

ناثر: نویسنده، نشر نویس، افشاننده، پراکننده

ناصر: یاری کننده، یاور

ناحیہ: جانب، طرف، بخش

ناہیہ: نہی کننده، بازدارندہ

ناذر: نذرکنندہ، ترسانندہ

ناضر: تر و تازه کننده

ناظر: نظر کننده، نگرنده

ناقد: نجات دهنده، سوا کننده

نایاقض: به هم زننده، شکننده

نُبی: پیامبر، خبر دهنده

نُبی: قرآن

نذیر: ترساننده، خبر آورنده

نظیر: مثل و مانند، همشکل

نسیب: شخص عالی نسب، قسمتی از غزل

نصیب: بهره و قسمت و سهم

نظاره: تماشا

نظاره: تماشاگران

نکس: سرنگون کردن

نُکس: بازگشت بیماری

نُکت: شکستن پیمان

نَوّاب: عنوان شاهزادگان دوره صفویه، امیران و راجه‌های هندوستان است

نَوّاب: جمع «نایب» جانشینان

نواحی: جمع ناحیه، جانبها، اطراف

نواهی: جمع ناهی و ناهیه، نهی کننده، نهی شده

نَوِشتن: تحریر کردن

نَوِشتن: نوردیدن، پیچیدن، پیمودن و لوله کردن

و

واحی: وحی کننده، خبر دهنده

واهی: سست، پوچ، بی‌اساس

وسمه: برگی که زنان خیس می‌کنند و به ابرو می‌کشند

وصمه: عیب و عار، سستی در بدن
وضییء: وضو گیرنده، روشن
وضیع: فرومایه، پست
وَلایت: سرزمین، وطن، حکومت
وِلایت: دوستی و محبت
وِلایت: والی شدن، سرپرستی

ه

هبوت: فرود آمدن
حبوت: تباه شدن
هزار: بلبل، عندلیب
هزار: عدد «۱۰۰۰»
هَلیم: غذایی مرکب از گندم پوست کنده و گوشت کوبیده
حَلیم: شکریا و بردبار
هُمام: مرد بزرگ، دلیر و بخشنده، پادشاه بلند همت
هِمام: جمع هُمام است

ی

یسار: چپ، سمت چپ
یسار: ثروت، سرمایه
یصار: آسایش، فراغ زندگی

آثار منتشر شده نشر زهره و مؤلف

عنوان	مؤلف	ناشر	تاریخ چاپ
۱. بارقه شمس درآینه مولوی	نظام الدین نوری	زهره	۱۳۶۹
۲. آیات مثنوی معنوی	نظام الدین نوری	زهره	۱۳۷۰
۳. مبانی عرفان و تصوف	نظام الدین نوری	زهره	چاپ دوم ۱۳۷۶ ۱۳۷۰
۴. آیین نگارش و ویرایش	نظام الدین نوری	زهره	چاپ چهارم ۱۳۷۵ ۱۳۷۱
۵. سروده‌های مازندرانی (سولاردنی)	جلیل قیصری	زهره	۱۳۷۱
۶. شیوا سخن «شیوه تعلیم انشا، نویسندگی و نامه‌نگاری»	نظام الدین نوری	زهره	۱۳۷۱
۷. جغرافیای اقتصادی ایران	نظام الدین نوری	دانشگاه مازندران	۱۳۷۳
۸. ضرب‌المثل مازندرانی	اسماعیل خورشیدی	زهره	۱۳۷۳
۹. چگونه رتبه اول کنکور تربیت کردم؟	مهندس عبدالرحیم عرافی عضو هیئت علمی دانشگاه مازندران	زهره	۱۳۷۴
۱۰. کار از دیدگاه اسلام	نرگس حشمتی	زهره	۱۳۷۵
۱۱. حفظ سوره‌های قرآن با طرح حروف ابجد	ابوالحسن نخعی و نظام الدین نوری	زهره	۱۳۷۵
۱۲. روش شناسی علوم «متدولوژی»	نظام الدین نوری	زهره	۱۳۷۵
۱۳. املا را غلط ننویسم، همراه با کلمات متشابه	نظام الدین نوری	زهره	۱۳۷۶
۱۴. درست بنویسیم، درست بخوانیم	نظام الدین نوری	زهره	۱۳۷۶
۱۵. زندگی انسان در قطب شمال	حسین یوسفی عضو هیئت علمی دانشگاه مازندران	زهره	۱۳۷۶
۱۶. پرنده و شاهزاده	نظام الدین نوری	زهره	۱۳۷۶



س ۱۳۷۶
مجلس ادبیات